

میهن

دوره جدید | شماره ۲۰ | آبان ۱۳۹۸

نماد ملی پایداری و گذشت

یادنامه عباس امیر انتظام



با آثاری از:

شورای دبیران میهن (سرستخون) | الهه امیرانتظام | علی ایزدهی | عبدالعلی بازرگان |
ابوالحسن بنی صدر | چیهه ملی ایران | محمد جعفری | شیرین عبادی | رضا علیچانی |
حسین علیزاده | پرستو ثروهر | فرهنگ قاسمی | مهرانگیز کار | علی کشمگر | پرویز نویدی |
محسن یلفانی | حسن یوسفی اشکوری |

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

مدیر مسئول: علی کشتگر

دبیر تحریریه: رضا علیجانی

شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی

Email: contact@mihan.net

Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

- ۳..... **سرسخن**
- ۴..... **به یاد گل سرخ** (الیه امیرانتظام(میزانی)).....
- ۶..... **مردی که چهل سال برای اثبات بی گناهی اش ایستاد** (علی ایزدی).....
- ۹..... **زندانی وجدانی که جانش جاوید شد** (عبدالعلی بازرگان).....
- ۱۰..... **درس های استقامت امیر انتظام** (ابوالحسن بنی صدر).....
- ۱۲..... **عباس امیر انتظام، نماد پایداری و استقامت** (جبهه ملی ایران).....
- ۱۴..... **امیر انتظام قهرمانانه و با افتخار زیست** (محمد جعفری).....
- ۱۹..... **تلاش یهوده انقلابیون** (شیرین عبادی).....
- ۲۰..... **دریغوس ایرانی؛ پایداری بر حقیقت، بخشش برای ملت** (رضا علیجانی).....
- ۲۳..... **ابری سایه افکنده بر کوهی: در وفای «همسر» ش** (حسین علیزاده).....
- ۲۴..... **مقاومتی سترگ؛ شعله ای الهام بخش** (پرستو فروهر).....
- ۲۵..... **رادیکالیسم عباس امیر انتظام!** (فرهنگ قاسمی).....
- ۲۶..... **عباس امیر انتظام قربانی جهل انقلابی** (مهرانگیز کار).....
- ۲۸..... **امیر انتظام نماد تراژدی تاریخ معاصر ما** (علی کشتگر).....
- ۲۹..... **«عذر خواهی»؛ ضرورت صداقت و شجاعت یک فدایی** (پرویز نویدی).....
- ۳۰..... **آنچه می توان از امیر انتظام آموخت** (محسن یلفانی).....
- ۳۲..... **امیر انتظام؛ الگوی زیست اخلاقی در جهان سیاست** (حسن یوسفی اشکوری).....

سرخن

زنده یاد عباس امیرانتظام یکی از نمادهای بی رحمی و قساوت دستگاه قضایی و امنیتی در چهار دهه اخیر است. فردی که با صلابت و پایداری و صبوری و مشی و منش ملی و اخلاقی زیر بار زور و اجبار و سرکوب نرفت و بر بیگناهی خویش و ضرورت اعاده حیثیت اش با مدنی ترین شیوه ها تا آخر عمر ایستاد. اگر چه دستگاه جور قضای استبداد دینی حاکم چنین نکرد و روسیاهی این ستم بزرگ را همچنان با خود حمل می کند اما هیئت منصفه ای به وسعت و بزرگی ایران و وجدان انسان های آگاه این سرزمین، در برابر این پیگیری و پایداری بر کشف حقیقت و مشی «می بخشم اما فراموش نمی کنم» بر بیگناهی او شهادت داد و امیرانتظام استوار و سربلند به فرجام زندگی اش رسید.

امیرانتظام یکی از نمادها و موضوعات وجدان معذب روشنفکری رادیکال ایرانی به خاطر خطا و جفایی که در حق او کرده نیز بوده است.

امروزه ایران ما پس از چهار دهه آزمون و خطای پر هزینه می رود که راه با هم بودن برای ساختن ایران آینده، ایرانی آزاد و آباد و سربلند و عاری از استبداد و نابرابری و تبعیض را بیابد، بیاموزد و تمرین کند. شورای دبیران نشریه/سایت میهن سالگرد ۱۳ آبان، سی امین سالگشت تصرف سفارت آمریکا که سرمنشا لطماتی تاریخی به ملت ایران گشت را فرصت مغتنمی دانست تا به یکی از مهم ترین مصادیق افرادی که به طور شخصی و مضاعف نیز لطمات زیانبار این عمل را متحمل شد و به یکی از نمادهای مظلومیت در تاریخ ایران مبدل گردید در یک شماره فوق العاده بپردازد و یادنامه ای برای زنده یاد عباس امیرانتظام منتشر کند. این یادنامه را یک «شماره فوق العاده» میهن تلقی بفرمایید. میهن شماره بعدی خود را به روال عادی سروقت منتشر خواهد کرد.

شورای دبیران نشریه میهن

جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

به یاد گل سرخ

الهه امیرانتظام (میزانی)



وروانم تاثیرمنفی گذاشته ، به طوری که ۷ تا ۸ کیلو از وزنم کم شده بود.

آنچه که مرا بسیار آزار می داد فکر و فشار روانی ناشی از شکستن احتمالی ام در برابرانهایی بود که می خواستند شرایطی فراهم کنند تا ناگزیرشوم علیه جریانی موضع بگیرم. در آن روزهای ترس و تنهایی، تکیه گاه یگانه ام خدا بود که با تمام وجود از او می خواستم تا به من

استقامت کافی را ببخشد که در برابر همسر قهرمان و وجدان بیدارم روسیاه نگردم. تا وادار نگردم که برغم میل باطنی برای رهایی خودم مسئله ای درمورد شخصی عنوان کنم که نادرست باشد یا برخلاف وجدان زبان بگشایم و کسی را به ناحق متهم نمایم. بهرحال همه تلاشم این بود که در پیشگاه خداوند، امیرانتظام و مردم سربلند بیرون آیم تا در هیچ شرایطی حقیقت را قربانی نکنم. در کنار توکل به خالق هستی، عامل دیگری که مرا یاری بخشید تا شکسته نشوم، مقایسه رنج های بزرگ اما کوتاه مدت من در سلول انفرادی با ۱۵

به تصویر کشیدن جزئیات خاطره ای که شاید شیرین ترین لحظات زندگی ام با آن شوالیه شجاعت بود، اکنون پس از گذشت بیست سال، اصلاً آسان نیست. اگرچه ترنم آن روزبه یادماندنی همواره همه وجودم را به وجد می آورد، اما از تابستان پارسال که او برای همیشه رفت، حس حزن آلودی، برحلاوت آن دقایق دیرینه دیدار که در مرداد ۷۸ با هم در کمیته مشترک داشتیم، سایه سنگینی افکنده است.

به دنبال وقایع ۱۸ تیر ۷۸ که با حمله به کوی دانشگاه آغاز شده بود، جو جامعه ایران بیش از پیش روبه تلاطم می گذاشت، حکومت با امنیتی کردن فضا برآمد تا کنترل کامل اوضاع را در دست گرفته، اعتراضات روبه تزیاید را مهار نماید. شاید به همین دلیل بود که یک هفته پس از شروع آن حادثه روز ۲۴ تیر بازداشت شدم. در حالی که امیرانتظام هم چنان دوره دوم حبس خورا از شهریور ۷۷ به دنبال مصاحبه اش با صدای آمریکا درباره ترور لاجوردی، سپری می نمود.

تا مدتی پس از دستگیری ام حتی هیچ گونه تماس تلفنی با خانواده نداشتم، در مورد محل نگهداری ام هم به پدرم اطلاعی داده نمی شد، در حالیکه تمام آن سه ماه حبس در سلول انفرادی کمیته مشترک به سختی سپری شد، هر روز بازجویی های طولانی و سنگین بر روح

ماهی بود که عباس از اواخر آذر ۵۸ در بدترین شرایط متحمل شد، بدین ترتیب آنچه که بر من می گذشت را بسیار ناچیز تر از آن می دانستم که شکوه نمایم، در حالی که امیرانتظام تا آن زمان پس از ۲۰ سال هم چنان در حبس بود.

آن روز به یاد ماندنی این گونه رقم خورد که بازجوییم چند بار از من پرسیده بود که دوست داری چه کسی از افراد خانواده ات را ببینی، بعداً پاسخ دادم که تنها می خواهم با همسرم ملاقاتی داشته باشم، اما او گفت حتماً شوخی می کنید این غیرممکن است. آنچه که مرا واداشته بود چنین درخواستی داشته باشم، دو موضوع بود، اول اینکه اصلاً دوست نداشتم کسی از اعضای خانواده در آن شرایط بد مرا در حبس ببیند، به ویژه پدرم که از طاقتش بیرون بود. دومین عامل حسنی بود که به من می گفت امیرانتظام تنها کسی است که دیدارش می تواند به تو آرامش دهد و روحیه ات را تقویت نماید.

سرانجام به شکل ناباورانه ای آرزویم محقق شد، روزی به طور غیرمنتظره گفتند که با تقاضایم موافقت شده و اگرچه تو را نمی توانیم به نزد همسرت ببریم اما او را پیشت خواهیم آورد. بالاخره روز موعود فرارسید عباس را از اوین به کمیته مشترک آوردند، با چشمان بسته وارد اطاقی شدم که همسرم هم بود اگرچه هنوز همدیگر را نمی دیدیم، بعد از دقایقی بطور همزمان

سرانجام به شکل ناباورانه ای آرزویم محقق شد، روزی به طور غیرمنتظره گفتند که با تقاضایم موافقت شده. روز موعود فرارسید عباس را از اوین به کمیته مشترک آوردند، با چشمان بسته وارد اطاقی شدم که همسرم هم بود اگرچه هنوز همدیگر را نمی دیدیم، بعد از دقایقی بطور همزمان گفتند چشم بندها را بردارید. لحظات فوق العاده ای بود عباس را چون کوهی در مقابلم می دیدم، آرام و متبسم، شاخه گل سرخی را که از حیاط زندان چیده بود به من داد و گفت الی جان این تنها چیزی است که در اینجا می توانم به تو هدیه کنم.

اگرچه دانش آموخته علوم سیاسی از غرب بودم و در نتیجه آشنا به اموری که بعد از وقوع انقلاب در کشور رخ می داد، اما زندگی با امیرانتظام که خود کوه استقامت بود به من دو آموزه شگرف بخشید. نخست این که چگونه نیروی بالقوه و باورم را بالفعل نمایم و دوم، چگونه بر عهد خود به آرمان ها و ملت و وفادار بمانم. همان گونه که او ماند و با ایستادگی و عمل این اصل اخلاقی را به من آموخت. از همین رو بود که توانستم ۲۲ سال زندگی در کنار آن بزرگمرد را که بیشترین اوقاتش در حبس، دادگاه انقلاب و بیمارستان ها سپری شد، چون خود اوبا صلابت و سربلندی طی نمایم.

امیرانتظام نه تنها افتخار من که فخر میهن ام، ایران است که او بزرگترین بها را برای عشق بدان پرداخت. گوهر قیمتی از گام نهنگان آرنه هر که او را غم جان است به دریا نرود سعدیا بارکش و یار فراموش مکن مهر و امانی به جفا کردن عذرا نرود

باشیم، اما بعداً مسئولین زندان گفتند که موافقت شده به مدتی طولانی تریاشید و ناهار را نیز با هم صرف کنید! که البته بعد از دقایقی غذای خوب و مفصلی برایمان آوردند.

با اینکه در ۲۲ سالگی که با همسرم به سرکردم خاطرات خوب و زیبای فراوانی از او دارم، اما آن ساعات با هم بودنمان در اطاق کمیته مشترک را می توانم لحظات بهشتی بنامم، شاید از همین روست که نگاه عباس در آن روز جوادانه و شاخه گل سرخش هر روز برایم زنده می شود.

یادم می آید که وقتی پس از اولین دوره آزاد شدنم از زندان، در اسفند ۷۵ تصمیم گرفتم که با هم ازدواج کنیم، به رسم خواستگاری می پردم گفت امیدوارم اجازه بدهید که اگر من لیاقت داشته باشم والهه شجاعت لازم، زندگی مشترکمان را آغاز کنیم. بیش از دو دهه زیستن افتخار آمیز با او به من ثابت کرد که عباس شایسته ترین مردی بود که می توانستم برگزینم، همو که به من درس های بزرگی داد.

گفتند چشم بندها را بردارید. لحظات فوق العاده ای بود عباس را چون کوهی در مقابلم می دیدم، آرام و متبسم، شاخه گل سرخی را که از حیاط زندان چیده بود به من داد و گفت الی جان این تنها چیزی است که در اینجا می توانم به توهیدیه کنم.

اما پس از گذشت دقایقی بر سرم فریاد کشید که چه بر سر تو آمده اند که این گونه لاغر و رنگ پریده شده ای، در پاسخ گفتم، عزیزم مشکلی نیست فقط فشار روحی باعث ضعیف شدنم شده است. البته آنچه که گفتم عین حقیقت بود چون در سول انفرادی هیچ کس کمترین برخورد فیزیکی با من نداشت. برغم جوابی که به عباس دادم او مرتب پیگیر بود و بعداً در مکاتباتی با محمد خاتمی خواسته بود که پیگیر کار من باشد. حتی در یکی از نامه هایش تهدید کرده بود که اگر یک تار مو از سر همسرم کم شود همه شما را نابود خواهیم کرد، آنچه که برای خودم نکردم. اگرچه شرط دیدار آن بود که مدت آن نیم ساعت باشد و جز در باره مسائل شخصی صحبتی نداشته

ادامه از صفحه ۹

نظام بندها آزاد شد، و سومی که آمده بود تا به قول خودش «بُت باز رگان را بشکنند» و مردم را ارشاد کند! آنچنان بت مقام و موقعیت خودش (به حق یا ناحق) در ماجرای شکست که از قدرت کنار گرفت.

اما چرا قرعه فال به نام امیرانتظام افتاد؟ در روزگاری که کاپشن پوشیدن، ریش گذاشتن و بی اعتنائی به سر و وضع، نماد انقلابی گری محسوب می شد، کت و شلوار اطو کرده، کراوات، موهای شانه کرده، ریش تراشیده و ادکلن زده سخنگوی دولت موقت به مذاق اکثر انقلابیون اصلاً سازگار نبود و امیرانتظام را حلقه ضعیفی از نهضت آزادی و دولت موقت تصور می کردند که با پاره کردن آن می توانند جمعی را که به اصرار رهبر انقلاب، در حضور نظام استبداد سلطنتی مسئولیت اداره دولت را پذیرفته بود به زیر کشند. از قضا این ضعیف ترین حلقه ظاهری، به لطف خدا به حلقه گسستناپذیری تبدیل شد و سهمگین ترین فشارها را، با انواع بیماری ها در سه دهه تحمل کرد.

صاحب این قلم که در سال های ۱۳۶۹ تا ۷۱ مدتی افتخار همجواری در بندهای کناری امیرانتظام در اوین و چند باری نیز، در روزهای ملاقات، توفیق دیدار ایشان را داشته است، داستان هایی از شجاعت و مقاومت ایشان از زبان جوانانی که خود در زیر شکنجه ها سخت آبدیده شده بودند می شنیدم و می دیدم که با

کشیدن و بدنام کردن جریانی که به طور طبیعی و با انقلاب، دولت به آنها تحمیل شده بود، همان دولتی که هاشمی گفته بود نجیبانه کنار رفت و رئیس دولتش گفته بود پذیرش استعفا، عروسی دوم من است!

اما امیرانتظام فقط قربانی دولت موقت، نهضت آزادی و جبهه ملی نشد، او قربانی همه آزادگان وطن و طرفداران جدایی نهاد دین از نهاد دولت شد و از این منظر، همه کسانی که به حاکمیت ملی و استقرار آزادی و آبادی ایران باور دارند مدیون مصیبت های طاقت فرسا و مجاهدت های طولانی او هستند.

در یادمان سفر ابدی امیرانتظام، در برابر قامت استوار و مردانه او به خاطر دینی که به گردن ملت ما دارد، باید کلاه از سر برداشت و ادای احترام کرد.

اگر هم این آرمان امیرانتظام در برقراری آزادی و امنیت و حاکمیت ملت به درازا کشد، مطمئناً مجاهدات و محرومیت های او نزد ملت ایران و پروردگار عالم محفوظ و مشکور است. او از این ابتلا به توفیق الهی یوسفبار سربلند بیرون آمد و نام نیکی از خود به یادگار گذاشت و افتخاری برای آزادگان وطن شد.

به تعبیر امام علی (ع) در وصف بیدار دلان: چند روز کوتاه دنیا را با صبر و مقاومت گذرانند، در عوض راحتی طولانی یافتند، عجب تجارت پُر سودی پروردگارشان نصیب ساخت. دنیا اسیرشان کرد، اما جان خود فدیہ کردند تا آزاد باشند.

شگفتی از این مرد که الگوی مقاومت زندانیان شده بود یاد می کردند. او به رغم همه تحقیرها و توهین ها، صلابت و اعتماد به نفس خود را حفظ کرده بود و در روزگاری که جلال اوین جوان می داد و جان جوانان را می گرفت و کسی جرأت نداشت به رویش نگاه کند، فقط امیرانتظام بود که چند بار جنایاتش را جلوی زندانیان به چالش گرفت و به کیفر آبدیده اش هشدار داد.

برخی روزها برای ارشاد زندانیان بند عمومی واعظی از بیرون می آوردند و زندانیان نیز مجبور بودند در سالن حسینیه زندان جمع شوند، یکی از زندانیان جوان می گفت: در جلسه امروز همه شرکت کرده بودند به غیر از امیرانتظام که پاسدارها گزارش دادند در اطاق خود مانده است، می گفت روحانی مزبور چندبار در بلند گو اعلام کرد: آقای امیرانتظام از لانه خود بیا بیرون! و او بعد از مدتی بی اعتنائی، سرانجام با صدای بلند پاسخ داد: «من به مزخرفات شما باوری ندارم!»

امیرانتظام که آن روز ملامت شده چپ و راست بود، و خودی و غیر خودی علیه او به تناسب جوّ زمانه و نرخ روز مقاله می نوشتند، سربلند و استوار، برای خود و آزادگان آبرو خرید و نمادی از مقاومت شد.

همه می دانند، گرچه بعضی سر خود زیر برف می کنند، که امیرانتظام بهانه ای بود برای به زیر

ادامه از صفحه ۲۹

همینطوری که نمی شود آدم ها را گرفت و اعدام کرد. همین بلا بعداً سر خودمان هم آمد. زمانی که این اتفاقات افتاد و ما هیچ ایستادگی نکردیم.

من شرمندم از آنچه که اتفاق افتاد و این فرصت تاریخی را نخواستم از دست بدهم و خواستم حضور داشته باشم اینجا و رسماً و علناً همان گونه که به افتخارات گذشته فدایم افتخار می کنم از اشتباهاتش هم عرق شرم می ریزم و از ایشان و از همه از مردم ایران عذر بخوایم بابت این خطایی که ما در برخورد با آن چیزهایی که در آن دوران پیش رفت. و ما انجام ندادیم. ما اشتباهات زیادی در آن دوره کردیم. ضمن آنکه خود ما در مقیاسی اگر ببینیم قربانیان وسیع این مسئله بودیم. ما در کشتارهایی که در زندان ها انجام شد، ما چپ ها... و البته مجاهدین؛ بدون اینکه تأییدی

صدافت انقلابی حکم می کند و شهامت سیاسی حکم می کند که ما این مسئله را با هیچ صدای الکتری، با صدای بسیار صریح و روشن بگوییم که ما در آن دوره، هر نظری که امروز نسبت به آقای امیرانتظام داشته باشیم، در حق ایشان مظالمی که صورت گرفت ما هم سهیم ایم. سهیم ایم در این که نه تنها دفاع نکردیم بلکه همراه شدیم با این فریادهای جنون آمیز و از این بابت من معذرت می خواهم از ایشان و از همه ملت ایران. متشکرم.

این نوشتار متن سخنرانی پرویز نویدی در مراسم بزرگداشت آقای عباس امیرانتظام در پاریس چهار سال قبل از درگذشت اوست که در لینک زیر قابل دسترس است:

<https://www.youtube.com/watch?v=O0QmNKFFOXI>

از فکر کسی داشته باشم؛ صحبت از وضع انسان ها و آنچه که بر سر جوانان این مملکت آمد است که ما هم بخشی اش بودیم. قربانیان خیلی زیادی را دادیم.

ضمن اینکه از این فرصت استفاده بکنم و ستایش کنم ایستادگی، استقامت و مردانگی این بزرگمرد را، در رابطه با فکرش هر چه که می خواهد باشد، چه من با آن مخالف باشم، چه با گوشه ای از حرف هایش مخالف باشم یا موافق؛ ضمن اینکه سر تعظیم فرود می آورم بر این ایستادگی و این استقامت که باید برای همه ما، برای جوانان ما درس باشد، این بود که رفتار خودمان را در نقض دموکراسی، در در نظر نگرفتن حقوق بشر، در دفاع نکردن از اینها اعلام بکنیم.

دموکرات بودن فقط به گفتن نیست. فدایی ها معروف بودند به صداقت انقلابی و به شجاعت شان در مبارزه.

مردی که چهل سال برای اثبات بی گناهی اش ایستاد

علی ایزدی



منحصربه فرد دارد که بخشی از آن متأثر از الگوهایی بود که در راه مبارزه انتخاب کرده بود و بعد دیگر مربوط می شد به شخصیت وجودی خود ساخته اش.

اولین ویژگی، دلدادگی او به نهضت ملی و شخص دکترومصداق بود و همین تعلق خاطر به آن حرکت تاریخی بود که او را وارد سیاست نمود. او در حالیکه هنوز خیلی جوان بود، به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، به نهضت مقاومت

زندگی و تقدیر عباس امیرانتظام چه بسا از مصادیق عملی این نظر شریعتی باشد که: «اگر باطل را نمی توان ساقط کرد می توان رسوا ساخت و اگر حق را نمی توان استقرار بخشید می توان اثبات کرد، طرح کرد، به زمان شناساند و زنده نگه داشت.»

آنچه که نام امیرانتظام را ماندگاری نماید، صرفاً نه از این روست که او نخستین یا قدیمی ترین زندانی سیاسی بعد از انقلاب اسلامی ایران به شمار می رفت، آنگونه که به درستی بدان متصف شده است. پیش از بازداشت او در اواخر آذر ۵۸، محمدرضا سعادت از چهره های شاخص سازمان مجاهدین خلق نیز در اردیبهشت ماه همان سال به اتهام جاسوسی برای اتحاد جماهیر شوروی توسط کمیته مستقر در سفارت آمریکا دستگیر و به ده سال زندان محکوم شده بود. البته به دنبال وقایع خرداد و تیر ۶۰ سعادت اعدام شد.

از طرفی آنچه که باعث شد تا ابراهیم یزدی دبیر کل وقت نهضت آزادی پس از هاشدن امیرانتظام از اولین دوره حبس که ۱۷ سال به طول انجامید، او را ماندلای ایران بنامد، بزرگداشت مقاومت و مدارای او بود. به عبارت دیگر طولانی و طاقت فرسا شدن دوره زندان به تنهایی نمی تواند امتیازی برای یک فعال سیاسی بزرگی چون امیرانتظام محسوب شود.

در حکومت پهلوی زندانی سیاسی مشهوری بود که ۳۳ سال از عمرش را در حبس بسر برده بود. صفقهرمانیان، افسر فرقه دموکرات آذربایجان به دنبال مقاومت طولانی اش در برابر رژیم شاه و در مبارزه با فتوادل ها رکورد طولانی ترین زندانی سیاسی در تاریخ ایران را شکست و از اینرو بعدها به قهرمان ملقب شد. او در آبان ۵۷ به همراه بسیاری از شخصیت های سیاسی در حالی از زندان آزاد شد که بیش از نیمی از زندگانی ۵۷ ساله اش تا آن زمان را در حبس بسر برده بود.

مشخصات ممتاز امیرانتظام

در بیش از یک قرن که از انقلاب مشروطه می گذرد، ایران مردان بزرگی را در عرصه مبارزات سیاسی تجربه کرده است که هر یک در حد توان خویش برای حمایت از هویت حزبی یا ملی خود ایستادند و بهایش را نیز پرداختند. اما عباس امیرانتظام چند شاخصه

کفرگونه لیبرالیسم از هر سومورد آماج قرار می گرفتند. سومین مشخصه، صراحت لهجه امیرانتظام بود. آن هم در جامعه ای که نه تنها غالب عامه مردم بلکه بسیاری از خواص به بیماری تملق و تزویر مبتلا بودند. امیرانتظام اهل تعارف و لفاظی نبود و درست به همین دلیل بیم آن را نداشت که به زبان آوردن آنچه که دست کم از نظراو حقیقت بود، چگونه می تواند تاثیر منفی بر موقعیت شخصی یا شغلی اش داشته باشد. به همین دلیل وقتی که در مقام معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت در خطیرترین شرایط خدمت می نمود، بعضاً حتی مورد حسادت برخی از یاران نزدیک بازرگان و نهضت آزادی قرار می گرفت. البته صرف نظر از صریح بودن امیرانتظام، توجه خاص بازرگان به او نیز باعث می شد تا در تیررس حسد و غضب برخی دوستان قرار گیرد.

چهارمین شاخص، صداقت و اعتماد بود. مهندس بازرگان در موقعیت خطیری که مسئولیت حساس نخست وزیری را می پذیرفت، به خوبی واقف بود که نماینده و سخنگوی چه ویژگی هایی باید داشته باشد. بازرگان برغم آنکه دوستان نزدیکتری داشت که تا مقطع پیروزی انقلاب در کنارش بودند، اما فقط امیرانتظام را برگزید. زیرا بازرگان به این امر باور داشت که او تنها شاگرد کاملاً صادق و مطمئنی است که با وفاداریش به سیاست های سالم و گام به گام

ملی پیوست. در سال ۱۳۳۲ در حالیکه دانشجوی سال دوم دانشکده فنی بود، داوطلب شد تا نامه اعتراضیه ملیون نسبت به برکناری مصدق را به ریچارد کاتم نماینده ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور وقت آمریکا که به تهران سفر کرده بود، تحویل دهد. اقدامی که بعداً منجر به دستگیری مهندس مهدی بازرگان شد. امیرانتظام در شرایط خطیری پذیرای این اقدام شجاعانه شده بود چراکه همزمان سه تن از دانشجویان دانشگاه تهران، در اعتراض به این سفر در حادثه ۱۶ آذر آن سال جانشان را از دست دادند.

دومین خصیصه امیرانتظام، عشق اوبه مهدی بازرگان بود. صرف نظر از اینکه بازرگان یکی از استادان او در دانشکده فنی بود، اما مرام سیاسی و مبارزاتی بازرگان در نهضت مقاومت ملی از سوتی و شخصیت استثنائی خود ساخته او، از طرفی دیگر باعث شد تا امیرانتظام او را به عنوان استاد و الگویی در سراسر عمرش بپذیرد. به عبارت دیگر بازرگان و مصدق دومراد امیرانتظام بودند. چنین تعلق خاطری را حتی در برخی از مکاتباتش با بازرگان در زمانی که اسیر سلول انفرادی دانشجویان پیرو خط امام بود، به وضوح می توان دید. وقتی او از مهندس بازرگان به عنوان ابرمرد شجاع، سمبول شرافت و قدرت و حتی انسانی قابل تقدیس یاد می کند، آنهم در شرایطی که بازرگان و یارانش با انگ



های حبسش هم چنان اصرار داشت که حکومت باید از او اعاده حیثیت نماید. از این رو در پاسخ به مسئولین امنیتی یا قضائی که به کرات از او درخواست می کردند تقاضای عفو کند تا آزادش نمایند، به صراحت می گفت در واقع این شما هستید که باید از من طلب بخشش کنید، پرونده ام را برای دادرسی ارجاع نمایید و از من اعاده حیثیت کنید تا بتوانم آزادی ام را بپذیرم! عباس امیرانتظام نه اعتراف نامه ای امضا کرد و نه در نمایش های تلویزیونی برای اقرار شرکت کرد، حتی

مذکور که با دست خط بنی صدر آماده شده بود پس از روی مهندس بازرگان به امضا ۱۷ تن از وزرا رسید. از آنجائی که از ابتدا هم قرار بود مصوبه مذکور توسط نخست وزیر موقت به تایید خمینی برسد، چنین شد، اگر چه خمینی با آن مخالفت کرد. تنها نقشی که امیرانتظام در جریان پیشنهاد انحلال مجلس خبرگان داشت، وظایفی بود که به عنوان معاون نخست وزیر بر عهده اش گذاشته بودند اما بعداً متهم به این گناه شد که دشمنی اش را با ولایت فقیه در قالب آن

دولت موقت، می تواند نماینده شایسته ای در عرصه دیپلماتیک و تعامل با غرب در آن برهه خطیر باشد. البته حوادث بعدی نشان داد که برغم ملامت و اتهامات، بازرگان در گزینش امیرانتظام همواره برنده و خوشنود بوده است.

تنها گناه امیرانتظام

بارگه داد به کس داد نداند
بیدادگران فرصت فریاد ندادند
دیدند به کنج قفسی مرغ اسیری
رحمی به دل تیره سیاد ندادند
این ایبات شکوه آمیز در مطلع یکی از بخش های آغازین جلد اول خاطراتش «آن سوی اتهام» دیده می شود. او پس از نخستین روزهای دستگیری، دردی ۵۸ روزه دیوارسلول انفرادی بازداشتگاه دانشجویان پیرو خط امام به این نوشته برمی خورد. امیرانتظام با دو بیت فوق فصلی از خاطرات خود را ورق می زند که در آن بی رحمانه قربانی بیدادگری شد و هفده پاییز از بهترین سال های عمر خود را در کنج عزلت گذراند.

اگر چه به طوریکه خودش نیز می گفت، اتهامات او چهارمورد بود: تماس و گفتگو با مقامات آمریکائی، حمایت از بختیار، پیشنهاد انحلال مجلس خبرگان و اجازه خروج افراد مظنون از کشور و بخشی از تجهیزات یا اموال نظامیان آمریکائی مستقر در ایران، اما مشکل اصلی جناح حاکم با امیرانتظام صرفاً اینها نبود. بدین ترتیب دانشجویان پیرو خط امام بطور خاص و جریان رادیکال حاکم، امیرانتظام را به این چهار خیانت بزرگ که برای هر کدام می بایست مستوجب مکافات گردد، متهم نموده بودند. باینکه امیرانتظام به کرات فریاد زد که هرگونه تماس با مسئولین آمریکائی از بدو انقلاب اسلامی بعد از هماهنگی با مقامات ارشد در دولت موقت و بعضاً حتی با اطلاع شورای انقلاب و برخی روحانیون در حزب جمهوری صورت گرفته است، اما گوش شنوایی پیدا نمی شد، چون از همان ابتدا اساساً بنا بر این نبود که او اجازه پاسخ یا دفاع از خود را داشته باشد.

دانشجویان پیرو خط امام و جریان حاکم در حالی امیرانتظام را به گناه نابخشودنی تلاش در انحلال مجلس خبرگان متهم می کردند که اساساً اونقشی کلیدی در آن ماجرا نداشت. از آنجائی که قانون اساسی موقتی که به تایید آیت الله خمینی نیز رسیده بود صرفاً با تعطیلی مجلس خبرگان می توانست قابلیت اجرائی بیابد، بنابراین با توجه به طولانی شدن مدت فعالیت آن مجلس، عده ای از شخصیت ها به این نتیجه

در سال ۱۳۳۲ در حالی که دانشجوی سال دوم دانشکده فنی بود، داوطلب شد تا نامه اعتراضیه ملیون نسبت به برکناری مصدق را به ریچارد کاتم نماینده ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور وقت آمریکا که به تهران سفر کرده بود، تحویل دهد. اقدامی که بعداً منجر به دستگیری مهندس مهدی بازرگان شد. امیرانتظام در شرایط خطیری پذیرای این اقدام شجاعانه شده بود چرا که همزمان سه تن از دانشجویان دانشگاه تهران، در اعتراض به این سفر در حادثه ۱۶ آذر آن سال جانشان را از دست دادند.

در خفا هم درخواست عفو نکرد. در چنان شرایطی بدیهی بود که امثال اسدالله لاجوردی که می خواستند او را خرد کنند خود خوار شدند و امیرانتظام خاری در چشم شان ماند. لاجوردی که می خواست با وادار کردنش به توالت شویی او را تحقیر کند و در برابر زندانیان بشکند، با استقبال امیرانتظام از آن بیگاری و طرح این درخواستش از او که اگر مایع سفید کننده برایش فراهم کند، کیفیت کار نظافت بهتر خواهد شد! خودش شکسته شد. از اینرو بود که عقده لاجوردی نسبت به او دو چندان شد، بعدها به بهانه اعزامش به بهداری آن قدر او را در زیر پرف و سرما نگه داشت تا بر اثر عوارض عفونت امیرانتظام یک گوشش را از دست داد.

تنهایی امیرانتظام

امیرانتظام اساساً با تنهایی تقدیرگونه ای در طول حیات خویش دست و پنجه نرم کرد و چه بسا همین خلا سبب آن گشت تا در چنان شهامتی آبدیده شود که بزرگترین بها را بدهد اما در برابر ظلم تسلیم نشود. اولین جنس این تنهایی در خانواده رخ می دهد. اونخستین بار این تنهایی در آن نگاه تجربه کرد که همسر اولش از او جدا شد، دلیل متراکه آن بود که امیرانتظام تحت فشار او ناگزیر شده بود بین مراقبت از پدر پیرش که کسی را نداشت و شریک زندگی اش یکی را برگزیند که البته ترجیح داد پدرش را تنها رها نکند.

دومین تجربه تلخ تنهایی که از اولین سهمگین تر بود، مربوط می شود به مدت کوتاهی پس از دستگیری اش در ۲۸ آذر ۵۸ پس از بازگشت اجتناب پذیر از استکھلم به تهران. همسر دوم و دوفرزندش هم دیگر هیچ سرای از او نگرفتند، به این بهانه که او سیاست را بر خانواده اش ترجیح داده است، آنچه که مادربه فرزندانش القا کرده بود. بی گناهی که در حالی درد حبس را تحمل می کرد که هیچ یک از سه فرزندش از او خبری نگرفتند. اگر چه پس از ۳۵ سال با همت فراوان الهه، شریک سوم زندگی اش و تنها کسی که در حقش همسری کرد و سنگ تمام گذاشت، سرانجام توانست دیداری با فرزندانش داشته باشد. این آرزو که حتی برای ابرمرد امیدواری چون او امری محال می نمود، نخستین بار چهار سال پیش از کوتاه شدن دستش از این دیار تحقق عملی یافت.

طرح به نمایش گذاشته است. وقایع تلخ تاریخی بعدها نشان داد که اتهامات نسبت داده شده به امیرانتظام، از جمله جاسوسی ساخته و پرداخته شده بود تا تقابل دو خط انحصارگرا و اهل تسامح به اوج خود برسد. سرانجام امیرانتظام فدای جریانی می شود که تنها جرمش تساهل در داخل و برخورد عقلانی دیپلماتیک با خارج در دورانی از انقلاب است که احساسات رادیکال مذهبی و چپی فضای غالب بود. به عبارت دیگر او قربانی جبهه گیری جناح بازرگان، مجری سیاست گام به گام، در برابر خط امام می شود.

بدیهی است که اگر امیرانتظام در برابر اتهاماتی که به او نسبت داده شده بود، سرخم می کرد و آنگونه که حاکمیت می خواست تسلیم درخواست های آنان می شد، قطعاً قربانیان بعدی بازرگان، یارانش و برخی از اعضای دولت موقت می بودند. او بسیار سترگ و ثروثات قدم تراز آن بود که بتوان ناگزیرش کرد تا به اعترافات ابداعی تلویزیونی تن در دهد. چه بسا با چنین اقدامی می توانست خود را از مظالم و دردهایی که برای چهل سال یعنی تا پایان عمرش ادامه یافت، رهائی بخشد. اما چون بدرستی فهمیده بود که تسلیم پذیری او یعنی تخریب بازرگان، هرگز حاضر نشد که قامت

فرجام راه و پیام مردی که ۷۰ سال برای وطن خواهی مبارزه کرد و ۴۰ سال از عمرش را در حبس در برابر دیکتاتوری دینی سپری کرد، خطاب به شادی صدر در این فرازا خلاصه می شود: «درد را فقط درد آشنا می تواند با تمام وجودش حس کند ولی کمتر کسی را می توان یافت که به اندازه من درد آشنا باشد! اما چاره کار آیا دامن زدن به کینه توزی ها و انتقام جویی های قبیله ای و نسل کشی است یا بخشیدن خطاکاران در جهت ایجاد امنیت برای نسل های بعدی؟ اینجانب گزینه دوم را منطقی یافته ام حال چه به غلط و یا به درست. گذر زمان درست یا غلط بودن این انتخاب را نشان خواهد داد زیرا عدالت خانه تاریخ هرگز از قضاوت باز نمی ایستد!»

بلندش را در برابر ستمی که بر او می رفت، خم نماید. امیرانتظام نه تنها این ذلت را نپذیرفت که در نمایش نامه های تلویزیونی شرکت کند، بلکه تا آخرین سال

رسیدند که ابتدا باید آن نهاد منحل شود. بر همان اساس مقرر شد که فتح الله بنی صدرو صدر حاج سید جوادی طرحی را تهیه نمایند، متعاقباً پیشنهاد مدون



امیرانتظام در حبس نیز آن هم در بین متهمان سیاسی تنها بود و در حقیقت دومین سنخ تنهایی مجازات شود و اساساً یکی از تندترین مواضع را پس از دستگیری او، اصرار داشت که امیرانتظام باید

های نظرخواهی از زندانیان که برای تقسیم بندی آنان در تصمیم گیری های سرنوشت ساز ارائه می شد، نظرش را درباره حکومت اسلامی ایران این گونه نوشته بود: «جمهوری اسلامی رژیمی است به غایت ظالم!» در حالی که شرایط شدیداً خفقان زده زندان ها در کشتار تاستان ۶۷ باعث شده بود که چپ ترین گرایش ها بیش از این جرات نداشت که به پرسشنامه صریح تر از این جواب دهد که: «نظری ندارم»

عباس امیرانتظام که از انقلاب اسلامی رانده شده بود، بزودی قربانی «انقلاب دوم» خمینی شد. بنابراین رنج های مهدی بازرگان تنها یار و همراه همیشگی امیرانتظام درباره او از دو جهت قابل درک است. نخست، او شاهد آن بود که سختگوی دولت موقت را به واسطه جهل و غرض، ناجوانمردانه به جاسوسی متهم کرده اند و هیچ گونه فرصت دفاع از خود به او نمی دهند.

دوم آنکه بازرگان می دید که این شاگرد وفادارش برای دفاع از رئیس دولت موقت همه دردهای طاقت فرسا را به جان خریده، لب به اعتراف اجباری و ساختگی نگشود تا جمهوری اسلامی بازرگان، یارانش و نهضت آزادی را نیز به سرنوشت او دچار نماید. این بهای بزرگی بود که امیرانتظام پرداخت و چون بازرگان به خوبی بدان فداکاری اشرف داشت، رنجش مضاعف می شد.

آنهم وقتی که جزنجات نماینده و دوست وفادارش از مجازات محتمل اعدام در اسفند ۵۹ که اگر چه خود اقدامی سترگ بود، نمی توانست کاری برای رهائی اش از زندان بنماید.

چه بسا این وصیت بازرگان به مسعود بهنود که خواسته بود در کتاب «۲۷۵ روز بازرگان» درج شود، در سایه آن دردهایش درباره امیرانتظام قابل درک باشد، وقتی که گفته بود: «تا زمانی که بی گناهی امیرانتظام به دنیا ثابت نشود، دست من از قبر بیرون می ماند.»

فرجام راه و پیام مردی که ۷۰ سال برای وطن

چه بسا این وصیت بازرگان

به مسعود بهنود که خواسته بود در کتاب «۲۷۵ روز بازرگان» درج شود، در سایه آن دردهایش درباره امیرانتظام قابل درک باشد، وقتی که گفته بود: «تا زمانی که بی گناهی امیرانتظام به دنیا ثابت نشود، دست من از قبر بیرون می ماند.»

خواهی مبارزه کرد و ۴۰ سال از عمرش را در حبس در برابر دیکتاتوری دینی سپری کرد، خطاب به شادی صدر در این فرازا خلاصه می شود که:

«درد را فقط در آشنای می تواند با تمام وجودش حس کند ولی کمتر کسی را می توان یافت که به اندازه من در آشنای باشد! اما چاره کار آیا دامن زدن به کینه توزی ها و انتقام جویی های قبیله ای و نسل کشی است یا بخشیدن خطاکاران در جهت ایجاد امنیت برای نسل های بعدی؟ اینجانب گزینه دوم را منطقی یافته ام حال چه به غلط و یا به درست. گذر زمان درست یا غلط بودن این انتخاب را نشان خواهد داد زیرا عدالت خانه تاریخ هرگز از قضاوت باز نمی ایستد!»

دانشجویان پیرو خط امام و جریان حاکم در حالی امیرانتظام را به گناه نابخشودنی تلاش در انحلال مجلس خبرگان متهم می کردند که اساساً او نقشی کلیدی در آن ماجرا نداشت. از آنجائی که قانون اساسی موقتی که به تأیید آیت الله خمینی نیز رسیده بود صرفاً با تعطیلی مجلس خبرگان می توانست قابلیت اجرائی بیابد، بنابراین با توجه به طولانی شدن مدت فعالیت آن مجلس، عده ای از شخصیت ها به این نتیجه رسیدند که ابتدا باید آن نهاد منحل شود. بر همان اساس مقرر شد که ابوالحسن بنی صدر و صدر حاج سید جوادی طرحی را تهیه نمایند، متعاقباً پیشنهاد مدون مذکور که با دست خط بنی صدر آماده شده بود پس از رویت مهندس بازرگان به امضا ۱۷ تن از وزرا رسید. از آنجائی که از ابتدا هم قرار بود مصوبه مذکور توسط نخست وزیر موقت به تأیید خمینی برسد، چنین شد، اگر چه خمینی با آن مخالفت کرد. تنها نقشی که امیرانتظام در جریان پیشنهاد انحلال مجلس خبرگان داشت، وظایفی بود که به عنوان معاون نخست وزیر بر عهده اش گذاشته بودند اما بعداً متهم به این گناه شد که دشمنی اش را با ولایت فقیه در قالب آن طرح به نمایش گذاشته است.

علیه او و دولت موقت داشت. پیمان تنها در سال جاری آن هم پس از یک بهار از درگذشت امیرانتظام در گفتگویی با اعتماد آن لاین اعتراف کرد که: «درباره مهندس بازرگان و دولت موقت اشتباه می کردم.» سیاستمداری که در نشریه امت خود و در مخالفت تند با بازرگان تیت «لیبرالیسم جاده صاف کن امپریالیسم» را برجسته کرده بود.

مورد دیگر این جنس جبهه گیری، نظری بود که ابراهیم یزدی دبیرکل نهضت آزادی در آبان ۷۷ در اردوی دانشجویان پلی تکنیک ایراد کرد، او در پاسخ این پرسش که چرا امیرانتظام در دولت موقت حضور داشت، گفته بود، کشمیری هم در کابینه رجائی و با هنر نفوذ کرده بود! شنیدن این واکنش داغ امیرانتظام را تازه کرد اگر چه دم بر نیارود. شاید چون بر این باور بود که:

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود
سعدی رضای خود مطلب چون رضای اوست
بیتی که سال ها پیش در نخستین هفته های بازداشت اش، در نامه ای با آن دانشجویان پیرو خط امام را خطاب قرار داده بود.

پیام امیرانتظام و راهی که اوساخت

امیرانتظام و وسایت شخصی خود را به این شعار آراسته بود: «در این دنیا هیچ بن بست و وجود ندارد، یا راهی خواهیم یافت، یا راهی خواهیم ساخت.» او در پاسخ به معدود انتقاداتی که برای دیدارش از گیلانی در بیمارستان صورت گرفته بود و اختصاصاً خطاب به شادی صدر گفت: «جامعه امروز ایران بیش از هر چیز تشنه اخلاق بخشایشگرانه است و ارتقای آن در گرو بخشودن خشونت ورزان، اما از یاد نبردن جنایات آن است.»

بدین ترتیب بود که امیرانتظام قاضی القضاات خود را نه از سر ضعف که از موضع قدرت می بخشد تا به بهانه مبارزه با استبداد روزنه ای برای ادامه تسلسل دور باطل خشونت و پاسخ قهریبا خشم باقی نماند. طبعاً برخورد امیرانتظام با امثال گیلانی را نمی توان کمترین نشانه ای از تسلیم دانست. وقتی که مرد شجاعی چون او در آستانه اعدام های ۶۷ در فرم

اش را تجربه کرد، چرا که عملاً در زندان نیز زندانی بود. تا سال ها بسیاری از او گریزان بودند، چون در فضای سنگین و رادیکال جامعه چه از جانب مسلمان و چه چپی، کسی که آلوده به ننگ و انگ جاسوسی برای امپریالیسم آمریکا بود، اساساً حتی از سوی زندانیان نمی توانست قابل قبول باشد.

متعاقب همین فضای مسموم بود که او در زندان نیز تنها ماند، نه فقط از این جهت که کسی از طرف خانواده به ملاقاتش نمی آمد، بلکه به تعبیر سالی رضا علیجانی او «زندانی زندانیان» نیز بود. چرا که در جو انقلابی و ضد آمریکائی آن زمان هر گونه ارتباط با امپریالیسم آمریکا حرکت کفرآمیز محسوب می شد. علیجانی که خود نیز از قربانیان خشونت جمهوری اسلامی است، اولین کسی بود که این شجاعت را داشت که در زندان به عنوان هم بند امیرانتظام با او هم غذا شود، اما پیش از او هیچ زندانی ای حاضر نشد که با او بیک سفره مشترک دونفره به عنوان هم بند آن گونه که مرسوم بود بنشیند.

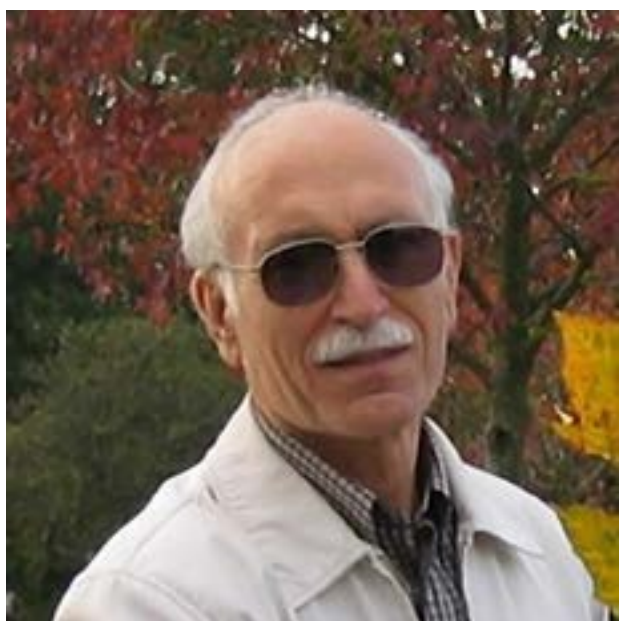
سومین نوع تنهایی او در رابطه با موقعیت سیاسی اش در جامعه تعریف می شود. انتساب و نزدیکی او به بازرگان و متعاقباً توجه خاص نخست وزیر دولت موقت به او سرچشمه حسادت به وی یا دست کم رقابت با او از سوی برخی از یاران نزدیک بازرگان شد. بعضی از اطرافیان مهندس بازرگان به این بهانه نسبت به امیرانتظام حساس بودند که باور داشتند که باید فرد مکتبی تر و شایسته تری به عنوان معاون نخست وزیر برگزیده می شد، آنچه که جناح خط امام نیز حتی پیش از اشغال سفارت آمریکا بر آن تأکید داشت.

تسخیر به اصطلاح لانه جاسوسی و انتشار اسناد مربوط به امیرانتظام بهانه بزرگتری شد تا مخالفان رادیکال که جو حاکم بر جامعه را در دست داشتند به دشمنان سرسخت امیرانتظام تبدیل شوند و برخی دوستان قدیم نیز فاصله شان را با او بیشتر کردند.

یکی دیگر از نشانه های همین جنس تجرد، «تنهایی در انبوه جمعیت» است که بیرحمانه از سوی برخی روشنفکران انقلابی بر او تحمیل شده بود. حبیب الله پیمان یکی از آن نمونه هاست. کسی که تا مدت ها

زندانی وجدانی که جانش جاوید شد

عبدالعلی بازرگان



سال‌ها قبل هموطنی بی‌خبر از بلاهایی که در زندان سر مهندس امیرانتظام آورده و انواع قصد جانی که علیه او کرده بودند، از اینکه گه‌گاه نامه‌های تند و تیزی از درون یا بیرون زندان، در ایام مرخصی منتشر می‌کرد، دوستانه پرسید؛ «چرا شما را تا حالا از بین نبرده‌اند؟» و او با لبخند و جمله‌ای مخلوط انگلیسی فارسی گفت: «من قبلاً نوبادی بودم، حالا سامبادی شده‌ام!»

و اضافه کرد که اتفاقاً یکی از مسئولین زندان هم به او گفته بود: «بزرگترین اشتباه ما این بود که همان سال ۵۹ بعد از بستن لانه جاسوسی و گرماگرم گروگانگیری و جو انقلابی کلک تو را نکندیم و امروز اگر دستی رویت بلند کنیم، رسانه‌های خارجی صدایشان در می‌آید، سازمان‌های حقوق بشری اعتراض می‌کنند و باز سر و کله گالیندوپل (نماینده سابق حقوق بشر سازمان ملل) پیدا می‌شود!» می‌گفت: «انگار رفتار با من شده ملاک رعایت حقوق بشر در زندانیان!»

درست است که امیرانتظام به عنوان معاون و سخنگوی دولت موقت و سفیر جمهوری اسلامی در کشورهای اسکانديناوی، شخصیتی معروف بود و به راحتی نمی‌شد سرش را زیر آب کرد، اما معروف‌تر

مقایسه این دو فضا برای حس کردن فضای وحشتناکی است که علیه امیرانتظام وجود داشت. در آن روز به غیر از رئیس دولت موقت هیچ مقامی از امیرانتظام دفاع نکرد و او که به گفته قدوسی (دادستان انقلاب به مهندس بازرگان)، قرار بود به توصیه آقای خمینی برای تنبیه از تلاشش در تعطیل مجلس خبرگان چند ماهی در زندان بماند تا آنها از آسیاب بیفتند، یوسف‌وار به فراموشی سپرده شد و دهه‌ها در زندان ماند.

در آخرین جلسه دادگاه امیرانتظام، که در حقیقت دادگاه تفکر و اندیشه دولت موقت و آزادیخواهان دیگر بود، با جو سازی شدید روزنامه‌های جناح تازه به قدرت رسیده، که از دفاعیات محکم و مستند او و شهادت رئیس دولت موقت و همکاران دیگر در بی‌گناهی‌اش به شدت نگران تیره و آزادی امیرانتظام بودند، سه تن از افراطیون آن روزگار در دادگاه حضور یافته و به رئیس دادگاه هشدار دادند که: «آزاد کردن امیرانتظام معنایش محکومیت خط امام است»، از آن میان محمد منتظری در حادثه حزب جمهوری کشته شد، جلال فارسی که برای ریاست جمهوری دورخیز کرده بود، در مشاجره با یکی از فعالین سیاسی و قتل (عمد یا غیرعمد) او با تفنگ شکاری به زندان افتاد که البته حکم شرعی قصاص معلق ماند و به پاس خدماتش به

گناه امیرانتظام مذاکره با کارمندان سفارت آمریکا بود و امروز همچنان در بر همان پاشنه می‌گردد و اگر رئیس جمهور یک روحانی وفادار به نظام ولایت فقیه و رهبری روحانیت و امتحان داده در امنیتی‌ترین پست‌های نظام است، دولت موقت از دید آقایان کاملاً غریبه بود و با نظریه ولایت فقیه عمیقاً مخالف داشت.

چرا قرعه فال به نام امیرانتظام افتاد؟ در روزگاری که کاپشن پوشیدن، ریش گذاشتن و بی‌اعتنایی به سر و وضع، نماد انقلابی‌گری محسوب می‌شد، کت و شلوار اطو کرده، کراوات، موهای شانه کرده، ریش تراشیده و ادکلن زده سخنگوی دولت موقت به مذاق اکثر انقلابیون اصلا سازگار نبود و امیرانتظام را حلقه ضعیفی از نهضت آزادی و دولت موقت تصور می‌کردند که با پاره کردن آن می‌توانند جمعی را که به اصرار رهبر انقلاب، در حضور نظام استبداد سلطنتی مسئولیت اداره دولت را پذیرفته بود به زیر کشند. از قضا این ضعیف‌ترین حلقه ظاهری، به لطف خدا به حلقه گسست‌ناپذیری تبدیل شد و سهمگین‌ترین فشارها را، با انواع بیماری‌ها در سه دهه تحمل کرد.

درس‌های استقامت امیرانتظام

ابوالحسن بنی‌صدر



مثال، رضا خان تیمورتاش را کشت؛ او را به اظهار زبونی وادار کرد و کشت. اما جعفرقلی خان بختیاری، هم اظهار زبونی نکرد و هم گرسنگی را بر خوردن غذای مسموم ترجیح داد و پزشک احمدی او را کشت. باوجود این، جعفرقلی خان الگو/بدیل

نشد. استقامت امیرانتظام از نوع دیگر است: نه اتهام را می‌پذیرد که این نپذیرفتن، ایستادن بر حقوق و کرامت

خویش است. برغم شرافت سخت زندان، تسلیم جبار و دستیاران او نمی‌شود و به حبس ابد در چنان زندانی، روحیه نمی‌بازد. از احقاق حق خویش دست نمی‌کشد و مبارزه برای متحقق کردن هدف را ترک نمی‌گوید. تن به خواری نمی‌دهد و از رویارویی همه روزه با جبار طفره نمی‌رود. در درون و بیرون زندان رو در روی جبار می‌ایستد. بدین‌خاطر، الگو/بدیل می‌شود. الگوی استقامت و بدیل زیست در حقوقی.

در باره درسهای استقامت او و همه ایستادگان بر حق، پیش از این، گفته‌ام. بنابر فایده تکرار، کامل‌تر باز می‌نویسم:

درسهای استقامت امیر انتظام و همه آنها که تا واپسین نفس، مبارزه برای زیستن در استقلال و آزادی را ترک نمی‌گویند:

۱. درس اول: ورود در ابتلاء و پیروز از آن خارج شدن، به یمن استقامت بر حق خویش است. راستی این‌است که «ناشناخته‌ها»، برای زندگی هرجامعه در استقلال و آزادی، خطرناک‌ترین‌ها هستند. جامعه‌ای در امان است که، در آن، به محک آزمون، راست‌کردار از کج‌کردار بازشناخته شود. جامعه‌هایی که فرصت آزمون را ایجاد نمی‌کنند، گرفتار حکومت جباران می‌شوند. چراکه عنان زندگی خود را به ناشناخته‌ها می‌سپارند.

نگارش زندگی سیاسی زنده یاد امیرانتظام کار تاریخ‌شناسی است که بنایش بر شناسایی تاریخ، همان‌سان که روی داده‌است، باشد. مراجعه به قدرت بیگانه‌ای که در وطن ما دست به کودتا زد، موضوع بحثی دیگر است. اما او بدین‌خاطر که رابط با امریکاییان بود و بدین‌خاطر به حبس ابد، در زندان مخوف ولایت مطلقه فقیه، محکوم شد، بر جمعی که از آنها نمایندگی می‌کرد، حق دفاع از کرامت و شرافت خود را داشت و دارد. از دیگران نیز حق دفاع از حقوق خود را بمتابه انسان و شهروند، داشت و دارد. از آن جمع، آنها که از حق او دفاع نکرده‌اند و از مردم ایران، آنها که از حقوق انسانی و شهروندی او دفاع نکرده‌اند، به او و به خود ستم کرده‌اند و به خود و به نسلهایی که در استبداد زیسته‌اند، بدهکارند.

باوجود این، او بدین‌خاطر که از حقوق او دفاع نشد، فعل‌پذیر نگشت و خود به دفاع از حقوق خود، از کرامت و شرافت خود دفاع کرد. این دفاع، این ایستادگی بر حق خود است که او را الگو می‌کند، برای هر انسانی که بداند و بخواهد زندگی را عمل به حقوق بگرداند و، بدان، بر کرامت خویش بیفزاید:

نوع استقامت او:

در برابر شکنجه‌گر و جلادی که نقاب قاضی بر چهره شرارت بار خویش می‌زند، استقامت پیروز، استقامتی است که ترجمان حق باشد. نپذیرفتن امر شکنجه‌گر و جلاد به دل نیز، وقتی ایستادن بر حق، مداوم می‌شود، بمتابه ایستادگی ارزشمند است. بنابر این، آنها هم که زیر شکنجه و تهدید به اعدام، مطلوب شکنجه‌گر و جلاد را بر زبان می‌آورند و اما در دل، به حق وفا می‌کنند و از آن پس، در همه عمر، همچنان بر حق می‌ایستند، در شمار اهل استقامت هستند. ارج‌گزاری به آنها، کارآترین روش در بی‌اثر کردن شکنجه‌گری و جلادی است.

قدرت باوران نیز می‌توانند استقامت کنند و شماری از آنها نیز استقامت می‌کنند. الا این‌که الگو/بدیل نمی‌شوند. از جمله به این دلیل که قدرت را همگان نمی‌توانند داشته باشند. پس استقامت از رهگذر قدرت باوری، قابل درک و فهم برای همگان نیست. بعنوان

آزمایشگاهی که ایران، از انقلاب بدین‌سو شد و خیانتها و جنایتها و فسادها که ناشناخته‌ها مرتکب شدند و بهای بسیار سنگینی جامعه پرداخته است و می‌پردازد، باید جا برای تردید نگذارد که گرانقدرترین شخصیتها که ایران امروز یافته‌است، آنها هستند که، از آزمون، موفق بیرون آمده‌اند. عباس امیر انتظام یکی از این شخصیتها است.

درس دوم: ورود به ابتلاء، آنهم وقتی صحنه آزمایش زندان است، ایجاب می‌کند که وارد شونده نفس خویش را مکلف به ایستادن بر حق خود بداند و رویه تسلیم شدگان را دلیل تن دادن به تسلیم نداند و به امید باری یاران و غیریاران، فعل‌پذیری را روش نکند. اهل استقامت آنها که می‌خواهند حق زندگی را بجا آورند و فرمان ادامه حیات ملی در استقلال و آزادی را صادرکنند، پیشروی دژخیم، باید حق شوند در برابر ضد حق. این آن روش است که جبار و دژخیم را می‌شکند و زندان را عرصه شکست آنها می‌کند. راستی این‌است که هرکس در عمل کردن به حق و ایستادن بر حق، نفس خویش را مکلف بشمارد و غفلت همه دیگر انسانها را از حقوق خویش، بهانه غافل شدن از حقوق خود نکند، الگوی زندگی در استقلال و آزادی می‌شود. در وجدان انسانها، خانه می‌کند و دائم انسانها را به حق می‌خواند.

درس سوم: پیشرویی تهدید شدن به اعدام، از

خود بایست و به حق خود عمل کن. کدام جامعه را سراغ می‌توان کرد که شهروندانش از حقوق خویش غافل نشده‌اند و بر این حقوق عمل کرده و ایستاده‌اند، با این وجود، فعل‌پذیر و گرفتار استبداد شده‌باشد؟ کدام جامعه را سراغ می‌توان کرد که شهروندانش غافل از حقوق، بنابراین گریزان از مسئولیت عمل به حقوق، بوده و یا باشند که فعل‌پذیر و گرفتار استبداد نشده باشند؟

بدین‌سان، وقتی اندک شمار انسانهای شجاع بر حق خود می‌ایستند، فعال می‌شوند و رژیم را فعل‌پذیر می‌کنند، وقتی جمهور شهروندان بر حقوق خویش عارف و بدانها عمل می‌کنند، کجا ممکن است اثری از استبداد برجا بماند؟

درس هفتم: ایستادگی بدون امید و شادی ممکن نیست. آنها که در استقلال و آزادی می‌زیند و رشد می‌کنند، امید بر امید و شادی بر شادی می‌افزایند. امید و شادی ذاتی حیات هر انسان است. اما وقتی انسانی شجاعت زندگی کردن را از دست می‌دهد، ناامیدی و غم که ذاتی مرگ هستند، جانشین شادی و امید می‌شوند. از این‌رو است که تسلیم شدگان ناامید و غم‌زده می‌شوند، کز می‌کنند و در شیپور ناامیدی و غم می‌دمند.

ایستادگی بدون امید و شادی نمی‌شود و غفلت از امید و شادی، بدون غفلت از حقوق خود و یا چشم‌پوشی از عمل به حقوق و تسلیم شدن، ممکن نمی‌شود. بدین‌خاطر است که ایستادگان بر حق، همواره، هشدارباش هستند و هشدار می‌دهند: غفلت از حقوق، در جا گرفتار ناامیدی و غم و ترس شدن است و نه تنها فرد که بسا ملتی را به خودخوارشماری و گردانی مبتلی می‌کند. هشدارباشان «امید، بلکه یقین دارند» که مبارزه تا حقوق زیستن ادامه می‌یابد. هشدار آنها متحقق می‌شود نه تنها به این دلیل که خود بر حقوق خویش ایستاده‌اند، بلکه به این دلیل نیز که حقوق زیستن به غافل نشدن از حقوق و عمل کردن به حقوق است و هرکس می‌تواند حقوق خویش را بشناسد و به آنها عمل کند. اگر در زندان می‌شود حقوق زیست و پیروز شد، در هر جای دیگر نیز می‌توان حقوق زیست. پس جامعه حق ندارد به عذر وجود رژیم جبار و سرکوب‌گری اندازه‌شناسی، از حقوق زیستن بگریزد. الگوها به او می‌گویند هرگاه حقوق بزیزد، رژیم جبار بر جا نمی‌ماند.

امیر انتظام و دیگر ایستادگان بر حق رفته‌اند و

بدین‌سان، وقتی اندک شمار انسانهای شجاع بر حق خود می‌ایستند، فعال می‌شوند و رژیم را فعل‌پذیر می‌کنند، وقتی جمهور شهروندان بر حقوق خویش عارف و بدانها عمل می‌کنند، کجا ممکن است اثری از استبداد برجا بماند؟

می‌روند تا بمتابه الگوابدیل بمانند و جبار و دستیاران و دژخیمان او می‌روند و خواهند رفت تا نمانند مگر بمتابه، اعلان خطر: انسانها تن به اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت ندهید؛ اگر تن بدهید، گرفتار جباران و دژخیمانی چون ما می‌شوید.

زندانیان الجزایری را در انقلاب الجزایر و نقش اینگونه زندانیان فرانسوی را در نهضت مقاومت ملی فرانسویان در جنگ جهانی دوم و نقش اینگونه زندانیان ایران را در زندانهای رژیم ولایت مطلقه فقیه و در بازگشت ناپذیر شدن تحول به جامعه شهروندان حقوند. بدین یادآوری، هم دلیری و امید می‌توان جست و مبارز پی‌گیر شد و هم می‌توان ارزش استقامت استقامت کنندگان را، آن‌سان که هست، اندریافت.

کار دژخیمان در زندان تنها این نیست که شخصیت زندانی را بشکنند و او را دستیار خویش کنند، بلکه کار آنها شکستن اراده مستقل و آزاد زیستن همه مردمان، بویژه جوانان است. چرا که جوانان نیروی محرکه تغییرند. بدین‌سان، زندان میدان نبردی است که جبار و دستیاران او، خود را، در آن، مطلقاً پیروز می‌انگارند و بر این گمانند که تسلیم شدن زندانیان، همه شهروندان را ناگزیر از تسلیم می‌کند. از این‌رو، آنها که به استقامت می‌ایستند، از کسانی که از درون نمی‌شکنند گرفته تا آنها که زیر شکنجه، شهید می‌شوند، زندان را به میدان شکست جبار و رژیمش بدل می‌کنند.

درس پنجم: هرگاه اخلاق را مجموعه حقوق بدانیم و اخلاقمند را عمل‌کننده به حقوق بشناسیم، با غفلت از حقوق، وجدان اخلاقی فردی و جمعی شهروندان شور‌هزار می‌شود و در شوره زار خس می‌روید. آسیبهای اجتماعی که برهم افزوده می‌شوند و بس ویران‌گرند، تنها خسی نیستند که می‌رویند، غفلت از حقوق، از مسئولیت‌گریختن، بی‌تفاوتی شدن، برای مسئله‌های جمعی راه‌حلهای فردی جستن و فعل‌پذیر شدن و کردن و همگانی شدن بی‌تفاوتی و فعل‌پذیری، خسهای دیگر و بس زهرآگین هستند. بدین‌خاطر است که استقامت‌کنندگان بر استقلال و آزادی، در زندانها، در درون و بیرون مرزها، الگوهای اخلاق و الگوهای زندگی اخلاق‌مند هستند.

در جامعه‌ای که الگوها و راهنماها به اخلاق و معنویت دیروز، امروز، نمادهای اخلاق و معنویت ستیزی گشته‌اند، هرکس که بر حق می‌ایستد، عامل نجات و ادامه حیات ملی می‌شود. در حقیقت، استقامت اخلاق زلال می‌طلبد و، بنوبه خود، وجدان اخلاقی را غنی می‌بخشد. امروز، نجات حیات ملی، به اخلاقمند شدن نسل جوان است و استقامت بر حق، نه تنها اخلاق را بمتابه مجموعه حقوق از ضد اخلاقی تمیز می‌دهد که روابینی زورگویی و زورپذیری بنام مصلحت است، بلکه به جامعه جوان امکان می‌دهد خود را از منجلاستبدادساخته بیرون کشد.

درس ششم: امیر انتظام محکوم به حبس ابد بود اما در خانه خود مرد. بدین‌سان، ایستادگی بی‌خدشه او بر حق خویش، ورق را برگرداند. توضیح این‌که نه در روزها و ماههای اول، بلکه در سالهای اول، او زندانی غیر قابل دفاع بود. استقامت خود او بر حق خویش و مداومت انگشت شماری که حقوق انسان را ذاتی حیات او و مقدم بر نوع عمل او می‌دانند و به دفاع عام از حقوق همه زندانیان صرف نظر از طرزفکر آنها معتقدند، از حق او، سبب شد که دفاع از حق او، همگانی‌تر بگردد و سرانجام، رابطه تغییر کند: ایستادگان بر حق فعال شده‌اند و رژیم فعال مایه‌اش فعل‌پذیر گشته است.

این درس تابخواهی آموزنده‌است. زیرا می‌آموزد که اگر نمی‌خواهی فعل‌پذیر و آلت فعل بگردی، بر حق

مسئولیت نگریختن، درس بسیار مهمی است که استقامت‌کنندگان، از جمله امیرانتظام، به نسلهای می‌دهند که از پی هم می‌آیند. این از مسئولیت نگریختن، دو امتحان است: یکی امتحان کسی که پیشروی خطر، بار مسئولیت را از دوش خود بر نمی‌دارد و بر دوش دیگری، یا دیگران نمی‌گذارد و دیگری، امتحان آنها که در مسئولیت شرکت داشته‌اند و با مشاهده خطر، شانه از زیر بار آن خالی می‌کنند.

هر دو امتحان برای جامعه بسیار سودمند هستند. بخصوص از منظر ممکن کردن همکاری و تشکیل جمع‌های توانا به ایفای نقش الگوابدیل.

بدین‌قرار، کسانی که بر حق می‌ایستند و مسئولیت خویش را نه فرار از برابر دشواریها و خطر که ایستادگی می‌دانند و پیشروی دژخیمان جبار، بار مسئولیت از دوش خود بر نمی‌دارند، همراه با خود، بسیاری را در معرض امتحان قرار می‌دهند و به یمن استقامت خویش، سرها را از ناسره‌ها می‌شناسانند.

درس چهارم: ایستادگی کنندگان، از جمله امیرانتظام، ماهیت جبار و دستیاران و جلادان و شکنجه‌گران آنها را، برجمهور مردم می‌شناسانند و در همان‌حال، به نوع زیستن خود، زندگی از نوع دیگری را به مردم می‌شناسانند: در زندان ولایت مطلقه فقیه، برغم فشارها و عارض شدن بیماریها، کرامت‌مند زیستن و کرامت بر کرامت افزودن، زندگی کردنی است آسان‌تر از زندگی وقتی آدمیان تسلیم بندگی زور می‌شوند. بدیهی است این دو زندگی، یکی زندگی بر میزان عدل است و دیگری زندگی بر میزان ستم‌دگی و ستمگری است. استقامت‌کنندگان نه تنها به مبارزه کنندگان بخاطر حقوق زیستن، می‌آموزند که: به یمن استقامت، می‌توان در زندان مخوف نیز، به دژخیمان امکان نداد شخصیت مبارز را بشکنند؛ می‌توان بر شخصیت و کرامت خود افزود و زندانی بودن خود را بر جباران، تحمل‌ناپذیر گرداند.

درحقیقت، کار دژخیمان در زندان تنها این نیست که شخصیت زندانی را بشکنند و او را دستیار خویش کنند، بلکه کار آنها شکستن اراده مستقل و آزاد زیستن همه مردمان، بویژه جوانان است. چرا که جوانان نیروی محرکه تغییرند. بدین‌سان، زندان میدان نبردی است که جبار و دستیاران او، خود را، در آن، مطلقاً پیروز می‌انگارند و بر این گمانند که تسلیم شدن زندانیان، همه شهروندان را ناگزیر از تسلیم می‌کند. از این‌رو، آنها که به استقامت می‌ایستند، از کسانی که از درون نمی‌شکنند گرفته تا آنها که زیر شکنجه، شهید می‌شوند، زندان را به میدان شکست جبار و رژیمش بدل می‌کنند. باید بیادآورد نقش اینگونه زندانیان ایران را در سه جنبش همگانی در یک قرن و نقش اینگونه

عباس امیرانتظام، نماد پایداری و استقامت

جبهه ملی ایران



۲۱ تیرماه امسال نخستین سالگرد جاودانگی یکی از مقاوم‌ترین مبارزان نهضت ملی ایران «مهندس عباس امیرانتظام» است. این روز را نه تنها به‌واسطه پرواز جاودانه وی، بلکه به دلیل ارزش والای میراث ایشان باید پاسداشت. ارزش والایی که از مرزهای جغرافیایی عبور می‌کند و برای جهان امروز پیام‌آور صلح، بشردوستی، دفاع از حقوق انسان‌ها و حق حاکمیت ملت‌ها است.

مهندس عباس امیرانتظام فرزند راستین نهضت ملی ایران است. او در غنغوان جوانی در جریان مبارزات نهضت ملی ایران، به‌رهبری دکتر محمد مصدق، به حزب زحمتکش ملت ایران، از احزاب جبهه ملی ایران راه پیدا کرد. پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد، ناامیدی بر وی چیره نشد و راه مصدق بزرگ را در «نهضت مقاومت ملی» به پیشگامی «آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی» ادامه داد. تداوم و پایداری از جمله خصلت‌های امیرانتظام بود که همواره اصول نهضت ملی ایران را سرلوحه کار خود قرار داده و در تمامی مسیر زندگی خویش آن را متجلی می‌ساخت. او با بی‌باکی بی‌مانند، تمامی وظایفی که در تشکیلات نهضت مقاومت ملی به وی محول می‌شد، به انجام می‌رساند. این دلیری و درایت موجب شد که در بزنگاه انقلاب ایران، او به معاونت و سخنگویی دولت موقت برگزیده گردد. یعنی هنگامی که یکی از صفحات حساس تاریخ ایران‌زمین، در حال ورق خوردن بود.

برای یادآوری نسل معاصر و دیگر نسل‌ها باید گفت که هدف اصلی انقلاب ایران پایه‌ریزی «استقلال» و «آزادی» به‌عنوان ارکان «حاکمیت ملی» و دموکراسی بود. بنا بود نظام «جمهوریت» عرفی و مترقی، جایگزین نظام سلطنت موروثی شود. مصداق بارز آن، تدوین پیش‌نویس قانون اساسی بود که توسط نمایندگان جریان‌های ملی تدوین شد و با اندکی جرح و تعدیل، به تأیید آیت‌الله خمینی نیز رسید. اما انقلابی که برای تحقق استقلال و آزادی، جمهوریت و حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی بود، نخست با تغییر ساختار مجلس مؤسسان قانون اساسی به مجلس خبرگان قانون اساسی، سپس تغییر متن پیش‌نویس

قانون اساسی مبتنی بر اصول حاکمیت ملی و جمهوریت، توسط انحصارطلبان و اقتدارگرایان، تبدیل به حاکمیت فردی و ایدئولوژیکی گشت که ملت و جمهور مردم در آن نقشی نداشتند. چه بسا درصدد استقرار نظامی تمامیت‌خواهانه‌تر از نظام پیشین بودند. درک بالای مهندس امیرانتظام از شرایط پیش آمده در مجلس خبرگان و شرایط بحران‌زای کشور، وی را برآن داشت که با گردآوری

چندتن از باران و حقوق‌دانان نهضت ملی، غیر قانونی و غیر حقوقی بودن مجلس را تصدیق و لایحه انحلال مجلس خبرگان را تدوین نمایند. این لایحه به‌رغم موافقت اکثریت قاطع اعضای هیأت دولت، به‌ویژه شخص مهندس بازرگان، در نهایت توسط دولت تصویب شد. اما اقتدارگرایان نه‌تنها نسبت به تصویب این لایحه اصولی، توجهی نکردند که نسبت به طراح آن به شدت عداوت ورزیدند. چنان‌که رفته رفته فضای سنگینی را در کشور حاکم کردند و با اشغال سفارت آمریکا و ایجاد بحران گروگان‌گیری و برکناری دولت موقت، توانستند برخلاف اصول و اهداف انقلاب و ضوابط دموکراتیک، مضمونه مجلس خبرگان قانون اساسی را در تاریخ ۱۳ آذر ۱۳۵۸ به همه‌پرسی بگذارند. طولی نکشید که مهندس امیرانتظام که به‌عنوان سفیر ایران در سوئد بسر می‌برد، به ایران فراخوانده شد و او با اینکه از امکان دستگیری خود اطلاع داشت، به میهنش باز گشت و شوربختانه همان کین و عناد به‌واسطه پایداری روی اصول نهضت ملی، استقلال و آزادی، حاکمیت ملی و اکنون اصل اساسی انقلاب، یعنی «نظام جمهوریت» موجب شد که نزدیک به بیست سال در زندان‌های مختلف تحت دشوارترین شرایط، محبوس بماند. گویا مهندس امیرانتظام نماد و پژواک آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی ملت ایران از

انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب ۱۳۵۷ است که در نبرد با استبداد، سرکوب می‌شود.

تاریخ بیش از یک قرن اخیر نشان داده است که با هر انقلاب و نهضتی، کودتایی جهت استقرار استبداد ایجاد می‌شود که سرنوشت دکتر مصدق، شهید دکتر حسین فاطمی و مهندس عباس امیرانتظام بیان‌کننده این دوره تسلسل است. گرچه پایه‌های نهضت ملی ایران چنان عمیق است که هیچ‌گاه با کودتا و اختناق خاموشی نمی‌گیرد و این نهضت بزرگ ملی همچنان ادامه دارد.

شوربختانه هیئت حاکمه جمهوری اسلامی از همان ابتدا برای تثبیت نظام خود، قانون اساسی مبتنی بر استقرار حاکمیت ملی و جمهوریت را به طاق نسیان زد و با ایجاد بحران اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری اتباع آن کشور، زمینه‌ساز حمله صدام حسین با پشت‌گرمی قدرت‌های غربی و کشورهای مشترک‌المنافع عربی به کشور عزیزمان ایران شد. سپس در حالی که می‌رفت جنگ با دیپلماسی و دفاع کلاسیک، به پیروزی ملی تبدیل شود، شوربختانه با توافق‌های تسلیحاتی و سیاسی، جنگ را تا هشت سال ادامه دادند. بحران ادامه جنگ نه‌تنها بزرگ‌ترین زبان‌های تاریخ را بر پیکر میهن عزیزمان وارد آورد که موقعیت اقتدارگرایان را تثبیت کرد. چنان‌که مهندس امیرانتظام حتی در زندان هم از روابط سیاسی و

تسلیماتی حاکمیت با غرب، پرده بر می‌داشت. روابطی که موجب حذف نیروهای انقلابی واقعی و تثبیت انحصارطلبان و اقتدارگرایان شد. کشتار هزاران نفر از فرزندان این سرزمین در تابستان ۱۳۶۷ پیامد آن روابط بود که مهندس

مهربان و فداکار و هم‌فکر بانو الهه امیرانتظام، لحظاتی شیرین بود که برای وی رقم خورد. مهندس امیرانتظام هیچگاه نتوانست در دادگاهی عادلانه اعاده حیثیت شود و دلایل و حقایق این ظلم فاحشی را که بر او شده، بیان کند. حتی وی درخواست

آزادی، حاکمیت ملی و نظام تکامل یافته‌ی نوین آن یعنی اصل جمهوریت، خدمت بزرگی است که وی در این راه، از زندگی و حتی جان خویش گذشت.

اکنون میهن عزیز ما با جنگ، تحریم، تهدید، تنش‌زایی و بحران‌های فزاینده مواجه است. تنها راه برای عبور از این بحران‌ها، بازگشت به اصول و اهداف انقلاب ایران یعنی آزادی و استقلال است. گرچه مذاکره عزتمندانه و حقوق‌مدارانه در چارچوب اصول دموکراتیک برای رفع تنش‌ها امری نیست که مذموم باشد، اما بیش و پیش از هر چیز توافق با خود ملت ایران یعنی صاحبان حقیقی این مرز و بوم، موجب رهایی از بحران‌ها می‌شود. برپایی حاکمیت ملی و دموکراسی، قطعاً هر نوع تحریم، تهدید، فشار و بحرانی را بی‌اثر می‌کند. بر عکس نظام‌های استبدادی و بحران‌ساز، خود به خود به سلطه‌جویی و سلطه‌گری قدرت‌های بیگانه محوریت می‌بخشند.

جبهه ملی ایران، در تابستان و پاییز ۱۳۵۸ هم‌زمان با کوشش‌های مهندس امیرانتظام، همراه با دیگر جریان‌های ملی به‌ویژه حقوق‌دانان میهن‌دوست نهضت ملی، در تمام گردهمایی‌ها، نوشته‌ها و بیانیه‌ها همواره نسبت به کنار نهادن پیش‌نویس قانون اساسی و درآمدن اصولی متضاد با حاکمیت ملی، بانگ بر می‌داشت و روشنگری می‌کرد. اکنون با گذشت چهار سال ضمن تأکید بر اصول مندرج در پیش‌نویس قانون اساسی ابتدای ۱۳۵۸ و البته روزآمدی آن پیش‌نویس، متناسب با دستاوردهای دانش سیاسی به‌ویژه در قلمرو نظام جمهوریت و دموکراسی، اکنون هم بر این باور تأکید می‌نماید که راه‌حل مصائب و بحران‌های موجود در میهنمان «داخلی» است. بنابراین باز تأکید می‌کنیم آزادی تمامی زندانیان سیاسی، وجود آزادی‌های اساسی مانند آزادی احزاب، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و آزادی انتخابات و در نهایت برگزاری انتخابات صحیح و سالم مجلس مؤسسان قانون اساسی زیر نظارت قابل قبول برای همگان، روشی درست برای جلوگیری از تشدید بحران‌ها و رفع آن‌ها خواهد بود.

بیسستم تیرماه ۱۳۹۸

تهران - هیئت رهبری اجرائی جبهه ملی ایران

درک بالای مهندس امیرانتظام از شرایط پیش آمده در مجلس خبرگان و شرایط بحران‌زای کشور، وی را بر آن داشت که با گردآوری چندتن از یاران و حقوق‌دانان نهضت ملی، غیر قانونی و غیر حقوقی بودن مجلس را تصدیق و لایحه انحلال مجلس خبرگان را تدوین نمایند. این لایحه به‌رغم موافقت اکثریت قاطع اعضای هیأت دولت، به‌ویژه شخص مهندس بازرگان، در نهایت توسط دولت تصویب شد. اما اقتدارگرایان نه‌تنها نسبت به تصویب این لایحه اصولی، توجهی نکردند که نسبت به طراح آن به شدت عداوت ورزیدند.

امیرانتظام دلیرانه در زندان طی دیدار با نمایندگان کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل به افشای کشتار بی‌رحمانه زندانیان پرداخت. وی دفاع از حقوق تمامی آحاد ملت، با هر باور و عقیده‌ای را جزئی از وظایف ملی خود می‌دانست. تا جایی که در ایام مرخصی موقت خود در تابستان ۱۳۷۷ در گفت‌وگوی رادیویی، در دهمین سالگرد آن اعدام‌ها، ابعاد دیگر آن رویداد دهشتناک را روشن‌گری کرد. طولی نکشید که روشنگری جانانه وی از حقوق ملت، موجب شد که وی را بدون هیچ مبنای حقوقی بار دیگر به مدت ۹ سال زندان بیفکنند.

او تا آخر عمر به‌گفته خود زندانی اخراجی بود! فردی که در زندان زیر بدترین انواع شکنجه‌ها قرار گرفت و بارها در زندان و بیرون زندان، تا همین روزهای آخر به واسطه آن شرایط بد زندان، تحت سخت‌ترین عمل‌های جراحی قرار گرفت به طوری که این اواخر آمد و شد با ویلچر برای وی یکی از تلخ‌ترین روزهای زندگی بود.

یکی از جفاهای بزرگ به وی، ندیدن فرزندانش بود که خوشبختانه پس از ۳۵ سال ممکن شد. در کنار همه این مصائب و دشواری‌ها، زندگی با همسری

عفو را متناسب با منش ملی و مصدقی خود نپذیرفت. با این حال از همان ابتدای دهه هفتاد تا آخرین روزهای حیات، با روشنگری و گفت‌وگوهای مختلف و همچنین با برملا شدن حقایق پس از گذشت چهار سال، نام او سربلند و سرفراز در وجدان عمومی بشریت می‌درخشد.

گرچه کوشش مهندس امیرانتظام پژواک صدای ملت و نماد انقلاب جمهوری خواهانه‌ای است که توسط اقتدارگرایان حذف شد، اما آرمان بزرگ ملت که همانا نقش داشتن و حضور در تمامی ارکان کشورش بوده و هست، همواره در وجدان عمومی ملت ایران، جای دارد. بنابراین امیرانتظام همواره در دل و جان ملت شریف ایران زنده است. چراکه کسی که همواره در راه استقلال و آزادی و حاکمیت ملی پیش و کوشش کند و در این راه استوار بماند و در نهایت جهان فانی را بدورد گوید، همواره جاوید است.

تلاش خستگی ناپذیر امیرانتظام در مورد انحلال مجلس خبرگان قانون اساسی، برای پایمال نشدن ارزش‌های بزرگ جنبش، نهضت و انقلاب‌های پیش از صد سال اخیر، پایداری وی روی اصول استقلال و

ادامه از صفحه ۲۵

سهم خود را ایفا کند. طبیعتاً همانطور که همه هم میهنان گرامی اطلاع دارند ارتجاع جمهوری اسلامی که می‌خواست تمامیت قدرت را در کف اقتدار خود داشته باشد افرادی مانند او را نمی‌توانست تحمل کند پس همچون بسیاری دیگر از مبارزان سیاسی، عباس امیرانتظام نیز با تهمت و افترا و ناروا باید قربانی می‌شد تا تمامیت خواهی جمهوری اسلامی واقعیت عملی پیدا کند. وقتی تهمت‌ها و تبلیغات علیه او اوج گرفت چه بسا او نیز می‌توانست مانند بسیاری دیگر یا به ایران باز نگردد و یا اینکه بعد از بازگشت به ایران کشور را ترک کند و در خارج از ایران زندگی نماید. در اینجا او یک انتخاب بزرگ و تعیین کننده، در زندگی سیاسی خود، یعنی راه مقابله با ارتجاع، را انتخاب کرد. در جریان مبارزه اجتماعی و سیاسی و در فرایند رویارویی با رژیم جمهوری اسلامی به فردی رادیکال در اندیشه سیاسی و در پافشاری بر سر دادخواهی تبدیل شد. او نه تنها زیر بار ظلم نرفت بلکه با فدا کردن آزادی و سلامت‌اش بر سر مواضع خود استوار ایستاد.

آموزش فرهنگی و مقاومت در برابر دیکتاتوری و برای انسانیت و مدارا با دشمنان، بود. بعد از مرگ پدرم هر از گاهی با او تماس داشتم که این تماس‌ها در سالهای آخر عمرش کمی بیشتر شد.

در این ارتباطات احساس من این بود که پیامی برای نسل‌های آینده داشت. در سخنرانی مستقیمی که از ایران در جلسه بزرگداشت او که پنج سال پیش به کوشش اینجانب و با مشارکت تقریباً همه طیف‌های سیاسی اپوزیسیون در پاریس، انجام داد این پیام به راستی محسوس بود. پاسخ او در نقد «ملاقات» محمدی گیلانی در بیمارستان، تأیید دیگری بر آن سخنان و بر ویژگی فرهنگی یک شخصیت سیاسی روشنفکر، پخته، یک آموزگار مقاومت و یک انسان‌دوست بزرگوار و متواضع بود.

باری، رادیکالیسم عباس امیرانتظام، که همواره قدردان ملت بود، اگر فهمیده شود به رشد فرهنگ مبارزاتی ما و لایروبی بسیاری از ناهنجاری‌های جامعه ایرانی کمک خواهد کرد و نتایج حاصل از آن به شکل یک ظرفیت فرهنگی، برای زمانی که شرایط فراهم گردد، بی شک اثر گذار خواهد بود.

شانس بزرگ امیرانتظام در این بود که رژیم نتوانست او را بکشد. زیرا اگر کشته بود شاید مانند بسیاری دیگر که کشته شدند این امکان را نمی‌داشت که اینچنین فعال، شناخته شده و تاثیر گذار شود. او در اثر مقاومت و موضع‌گیری‌های درست و با استفاده از ظرف زمان نتوانست به جامعه، به ویژه به مخالفان غیرمغرض خود تفهیم کند که نه تنها مقصر نبوده است بلکه به نوعی وجه المصلحه یاران قدیم خود با حاکمیت اسلامی قرار گرفته شده است.

او در مبارزه سیاسی خود چه در زندان چه در محاکمات و چه در موقعی که به علت بیماری شدید، رژیم اسلامی ناچار شد او را در «منزل» تحت کنترل قرار دهد اقداماتی از خود نشان داد که از وی شخصیت ویژه‌ای ساخت. پدرم ابوالفضل قاسمی که در شرایط بسیار دشوار در زندان‌های مختلف با او هم زندان بود در خاطرات سیاسی خود از رشادت‌های او بسیار سخن می‌گوید. شخصیتی که بر خشم محفانه خود آگاهانه چیره شد و با گذشت و فداکاری از وجود خود بخشید. هرچه داد، نه برای توازن یا چیزی در مقابل گرفتن، نه به صرف دادن و بخشیدن، بلکه برای

امیر انتظام قهر مانانه و با افتخار زیست

محمد جعفری



قبل از هر چیز این نکته یادآوری می‌شود: در این مختصر قصد واکاوی و اظهار نظر مواضع سیاسی مرحوم امیر انتظام نیست بلکه نشان دادن آزادگی و زیر بار زور و تهمت و فشار حاکمیت نرفتن او است و حقیقت این است که وی نزد دوست و دشمن مظلوم واقع شد و تا در قید حیات بود هم از جانب زعمای جمهوری اسلامی و هم از جانب بعضی از اعضای مهم دولت موقت مظلوم اما با افتخار زیست.

بعد از پیروزی انقلاب، روحانیت و حزب جمهوری اسلامی تمامی فکر و ذکرشان در حول و حوش قبضه کردن قدرت و به انحصار در آوردن آن بود و با پشتیبانی و رهبری آقای خمینی و برای تسخیر قدرت و به قول دکتر بهشتی برپائی دیکتاتوری «صلحا» و یا «صالح» و یا «دیکتاتوری ملی» [۱] دستشان باز گذاشته شده بود و برای رسیدن به مقصود از هر وسیله ممکن سود می‌جستند.

آقای هاشمی رفسنجانی خود به این مسئله اذعان دارد و می‌گوید وقتی برای به دست گرفتن قدرت در دست خود، ما در صدد تشکیل حزب جمهوری اسلامی بودیم آقای خمینی موافق تشکیل حزب نبود. اما در اثر اصرار ما و با بحثهای مختلفی با وی سرانجام موافقت کردند که ما حزب تشکیل بدهیم.

«موافقت امام با تشکیل حزب هم به این صورت بود که وقتی ایشان از پاریس برگشتند و وقتی که دولت بختیار سقوط کرد و قرار شد دولت اسلامی تشکیل بشود، مسأله حزب ضرورت خود را نشان داد. عدم وجود یک حزب متعلق به جریان همراه روحانیت، ضعف کار را خیلی مشخص کرد، ما مجبور شدیم که افراد نهضت آزادی را به عنوان دولت بپذیریم... من همین بحث را چند روز پس از پیروزی انقلاب و بعد از تشکیل دولت، خدمت امام بردم. گفتگوی صریحی با امام کردم و گفتم: «بالاخره تا به حال ما مبارزه می‌کردیم. اما از این به بعد مسئول اداره کشور هستیم و در اولین قدم شما دیدید که یک حزب کوچک توفیق پیدا کرد که دولت تشکیل دهد، به علاوه می‌بینید احزاب در بیرون فعال هستند... در ذهن ایشان بود که روحانیت یک تشکل طبیعی است. در این مورد

تشکیلات می‌خواهیم» [۲]

آقای رفسنجانی با اینکه در بالا به صراحت می‌گوید که ما از روی استیصال و نداشتن تجربه تن به تشکیل دولت موقت توسط نهضت آزادی دادیم، اما زمانی که ظاهراً بر خر مرداد سوار است چنین می‌گوید: «در مورد نهضت آزادی، گفتم ما از اول انقلاب همیشه به آن‌ها میدان دادیم و کارها را به آن‌ها سپردیم، ولی آن‌ها به خط امام وفاداری نکردند» [۳] و بعد از اینکه در داخل و خارج از مجلس افراد نهضت آزادی مورد تعرض و توهین چماقداران حزب جمهوری و روحانیت قرار گرفتند و دفترشان توسط اوباشان روحانیت تصرف گردید، باز همین رفسنجانی می‌نویسد: «جلسه ای طولانی با سران نهضت آزادی، آقایان مهدی بازرگان، یدالله سحابی، ابراهیم یزدی، احمد صدر حاج سید جواد و هاشم صباغیان داشتیم. از اینکه از سوی حزب الهی ها و رسانه های جمعی تحت فشارند، شکایت داشتند و چاره جوئی می‌کردند. گفتم اگر موضع صریح در مقابل ضد انقلاب بگیرند، وضع ممکن است بهتر شود» [۴] و سرانجام هم می‌گوید: من خدمت امام رفتم و با او «در باره نهضت آزادی و توقعات آن‌ها صحبت کردم. امام نظرشان این است که در مجلس بمانند، ولی روزنامه نمی‌خواهند؛ و تحت فشار قرار نگیرند» [۵] یعنی اینکه در مجلس برای نشان دادن به دنیا که مخالفین هم در مجلس هستند

بمانند، ولی روزنامه نمی‌توانند داشته باشند و باید مطیع هم باشند.

اما روحانیت تشنه قدرت با وجود تشکیل حزب جمهوری اسلامی و پشتیبانی آقای خمینی قادر نبودند که همه را کنار زده و خود قدرت فائقه شوند، لذا قدم به قدم در صدد حذف همه کسانی که در جامعه مطرح و از عزت و احترامی برخوردار بودند، بر آمدند و به قول آیت الله سید مرتضی پسندیده که قریب به این مضمون گفت: «گویا قرار بر این است و یا بنابراین است که هر عزتمندی هست خوار و خفیف بشود، هر ریشه‌ای هست کنده شود، هر عمران و آبادی هست خراب شود، هر مال و ثروتی هست غارت شود و هر زبانی هست بریده شود. بله مثل اینکه چنین است» [۶] با اشغال سفارت آمریکا و به گروگان گرفتن کارکنان سفارت توسط دانشجویان پیرو خط امام - که در حقیقت ایران در گرو آمریکا قرار گرفتن بود- این امکان در اختیارشان قرار گرفت. در این مقال جای آن نیست که بگویم طرح گروگان گیری و در اختیار قرار گرفتن سفارت و کارکنانشان چگونه شکل گرفته و ۴۴۴ روز ادامه پیدا کرده و چه نتایج خفت بار و جبران ناپذیری برای کشور به بار آورده است. گفتنی‌ها در این مورد در کتاب گروگان گیری و دانشجویان انقلاب گفته شده است به آنجا مراجعه کنید. [۷]

بعد از اشغال سفارت آمریکا و استعفای دولت

دولت موقت، وی را نزد سیاسیون داخل و خارج ضربه پذیر ساخته بود.

۴- اینکه می دانستند آقای امیرانتظام در بین اعضای کلیدی نهضت آزادی مخالف جدی دارد. با این نکته باز خواهیم گشت.

در بالا از زبان رفسنجانی آمد که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل حزب جمهوری هدف قبضه کردن قدرت است و ما «مسئول اداره کشور هستیم». بعد از اشغال سفارت آمریکا و شروع افشاگری ها، همان طوری که از زبان بهزاد نبوی، و محمد خاتمی گفته آمد هدف به زیر کشیدن دولت موقت و نهضت آزادی از گردونه سیاست و انقلاب بود.

بنابراین افشاگری ها به طور مستقیم امیرانتظام حلقه ضعیف تر و غیر مستقیم کل نهضت آزادی و سایر ملیون را در بر گرفت. با انتشار اسناد بی سر و ته با تمام قدرت تبلیغاتی صدا و سیما و سایر دستگاه های روابط جمعی واز جمله منابر و نماز جمعه، وی به عنوان جاسوس آمریکا و سازمان «سیا» در بوق و کرنا گذاشته شد. و با جعل امضای صادق قطب زاده وزیر امور خارجه توسط کمال خرازی معاون وزیر خارجه و همدستی دادستانی انقلاب و دانشجویان پیرو خط امام امیرانتظام از استکھلم به ایران فراخوانده شد و شبی بعد از ورود به ایران در ۲۷ آذر ۵۷ بازداشت گردید و همزمان افشاگری ها و جاسوسی امیرانتظام از صدا و سیما جمهوری شروع شد. و امیرانتظام تحت نام جاسوسی به زندان فرستاده شد و حتی اجازه وکیل گرفتن هم به وی داده نشد.

در دادگاه هم چند نفر شاهد از جمله محمد منتظری، معادیخواه، و... شهادت به جاسوسی

از جمله گفته بود: «... چه دستی است که عباس امیرانتظام (عباس روافیان فرزند یعقوب روافیان) را سخنگوی آقای مهندس بازرگان قرار می دهد؟». پیام شهید شماره های ۲ و ۵ (۵) البته آقای محمد منتظری تنها امیرانتظام را مورد حمله قرار نمی داد، بلکه به دکتر بهشتی و دکتر یزدی هم سخت می تاخت و آنها را جاسوس خائن و راسپوتین های ایرانی می نامید. مثلاً می گفت: «و عشق به قد رت که در راسپوتین هایی چون دکتر یزدی و دکتر محمد بهشتی وجود دارد» و یا «همای نفس و خیانت افرادی چون دکتر محمد بهشتی و دکتر ابراهیم یزدی» و یا «چه دستی است که دکتر بهشتی را میراث بر خون شهیدان می سازد؟» [۱۱] اما چون دکتر یزدی در آن موقع یار نزدیک آقای خمینی به حساب می آمد و دکتر بهشتی هم روحانی و دبیر کل حزب جمهوری سبزه شان پر زور بود، این گونه حرفها برای آن ها کمتر اثر داشت ولی این تبلیغ ها که شخصیت امیرانتظام را نشانه گرفته بود به سه دلیل دیگر مظلوم واقع شده بود و مؤثر واقع می شد.

۲- خیلی شیک پوش و شکل شمایل غربی داشت. و این نوع شکل و شمایل در آن دوران که اورکت دست دوم و لباسهای مندرس مد جوانان هیجان زده و بخشی از سیاسیون به دنبال نان و آب و نان به نرخ روز خور بودند، همخوانی نداشت. امیرانتظام هم خود معترف است که «من در نظر او (منظور دکتر یزدی است) مسلمان غیر مذهبی بودم و شباهتی با اکثریت اعضای مذهبی هیئت دولت نداشتم» [۱۲] وقتی در نظر دکتر یزدی چنین است شما خود می توانید حدس بزنید که در نظر دیگران چگونه بوده است.

موقت، هر روز دانشجویان پیرو خط امام با در اختیار داشتن صدا و سیما، به افشاگری پرداختند، و نوک تیز حمله خود را متوجه نهضت آزادی و دولت موقت ساختند. هدف افشاگری ها هم در وحله اول حذف مرحوم بازرگان و نهضت آزادی و در مرحله بعدی سایر آزادیخواهان و ملیون از گردونه انقلاب بود. این نکته هم از اشک تمساح آقای رفسنجانی آشکار است که برای قانع کردن آقای خمینی به اجازه تشکیل حزب و حمایت پشتیبانی از حزب در گفتگوش با آقای خمینی هم می گوید «اما از این به بعد مسئول اداره کشور هستیم» و هم غبطه می خورد که ما به دلیل نداشتن حزب و تشکیلات «در اولین قدم شما دیدید که یک حزب کوچک توفیق پیدا کرد که دولت تشکیل دهد» یک حزب کوچک یعنی نهضت آزادی توانست دولت تشکیل بدهد.

با وجودی که یکی دوبار مرحوم بازرگان استغفای خود را مطرح کرده و آقای خمینی پذیرفته بود، ولی بعد از اشغال سفارت آمریکا، توسط به اصطلاح «دانشجویان پیرو خط امام»، همزمان بازرگان استعفا داد. امیرانتظام هم می نویسد: «روز ۱۵ آبان دولت موقت با اعتراض به این اقدام، استعفا کرد و آن را موجب انزوی بین المللی، ترورسیت قلمداد شدن ایران و بهره برداری تبلیغاتی آمریکا دانست» [۸] که در حقیقت استغفای او در یک چنین موقعیتی، مشتلفی بود که به عمل این دانشجویان داده شد و آنها و پشتیبانانشان را بیش از پیش برای حذف ملیون امید وار ساخت. تا جایی که آقای بهزاد نبوی در وصف گروهانگیری، گفت که اشغال سفارت و گروهان گیری برای ملت ایران ثمراتی در برداشته: «دنبال پیروزی انقلاب اسلامی و تیرگی روابط ایران و آمریکا عده ای تصور می کردند که آمریکا به ایران حمله نظامی خواهد کرد. اما دانشجویان پیرو خط امام با اشغال لانه جاسوسی و گروهان گرفتن جاسوسان آمریکایی اقدام آنان را خنثی کردند» [۹]، و «از همه مهمتر جناح خاصی از قدرت به زیر کشیده شد». یعنی اینکه نهضت آزادی به زیر کشیده شد.

و کار بجائی رسید که آقای سید محمد خاتمی سرپرست - آن موقع کیهان و رئیس جمهور اصلاحات- نوشت اشغال سفارت: «توطئه وحشتناک آمریکا را در زمینه نفوذ در مراکز بالای تصمیم گیری و اجرایی جمهوری نوپای اسلامی خنثی کرد» [۱۰]. یعنی اینکه به نظر آقای محمد خاتمی، «در مراکز بالای تصمیم گیری و اجرایی جمهوری اسلامی» که در اختیار دولت موقت بود، آمریکایی ها نفوذ داشتند و با گروهانگیری و با به زیر کشیده شدن دولت موقت، نفوذ آمریکایی ها در جمهوری اسلامی خنثی شد.

برای حذف کامل نهضت آزادی از گردونه انقلاب بایستی در درون نهضت آزادی حلقه ضعیفی که کمتر قابل دفاع باشد جستجو کرد و این حلقه ضعیف امیرانتظام بود. چرا امیرانتظام؟ به چهار دلیل عمده:

۱- آقای محمد منتظری با تمام توان خود، برای اولین بار بعد از اینکه به معاونت نخست وزیر و سخنگوی دولت منصوب شد غیر مستقیم مطرح می کرد که امیرانتظام پهلوی است، بدین شکل که می گفت پدر امیرانتظام یعقوب روافیان (و خودش هم عباس روافیان) بوده و بعد فامیل خود را از روافیان به امیرانتظام تغییر داده است. او این نکته و جاسوس بودن وی را در همه جا مطرح می کرد و بویژه در مجله شهید و بعد هم در ۱۸ شماره روزنامه شهید

در دادگاه هم چند نفر شاهد از جمله محمد منتظری، معادیخواه، و... شهادت به جاسوسی وی دادند و از دادگاه تقاضای اعدام کردند و دادگاه فرمایشی با حکم محمدی گیلانی امیر انتظام را به حبس ابد بدون تخفیف محکوم ساخت. با وجودیکه مرحوم مهندس بازرگان و دکتر سبحانی در دادگاه حاضر شدند و مهندس بازرگان در دفاع از امیر انتظام گفت هر کاری که او کرده و با هر جا که تماس گرفته با اجازه و دستور من بوده است اما این دفاع از نظر دادگاه مسموع نیفتاد. البته دکتر یزدی که هنوز به دلایل خاصی نزد آقای خمینی نفوذی داشت کوچکترین دفاعی از امیر انتظام بعمل نیاورد.

وی دادند و از دادگاه تقاضای اعدام کردند و دادگاه فرمایشی با حکم محمدی گیلانی امیرانتظام را به حبس ابد بدون تخفیف محکوم ساخت. با وجودیکه مرحوم مهندس بازرگان و دکتر سبحانی در دادگاه حاضر شدند و مهندس بازرگان در دفاع از امیرانتظام گفت هر کاری که او کرده و با هر جا که تماس گرفته با اجازه و دستور من بوده است اما این دفاع از نظر دادگاه مسموع نیفتاد. البته دکتر یزدی که هنوز به دلایل خاصی نزد آقای خمینی نفوذی داشت کوچکترین دفاعی از امیرانتظام بعمل نیاورد.

اشتباه بزرگ نهضتی ها و بویژه دکتر یزدی و
بازرگان
به نظر اینجانب اشتباه بزرگ نهضتی ها و بویژه دکتر یزدی و بازرگان در مورد دفاع از امیرانتظام در این بود که در زمانی که جامعه را تب و تاب افشاگری در رابطه با آمریکا و جاسوسی فرا گرفته بود، لبه تیز حمله متوجه امیرانتظام بود و او عامل آمریکا قلمداد

۳- افزون بر آنچه گفته شد امیرانتظام در بین سیاسیون فرد شناخته شده ای نبود. وی در سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در دفتر نهضت مقاومت ملی عضویت داشته و در زمان آمدن نیکسون به ایران نامه اعتراضی کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی را در سفارت آمریکا تحویل شخصی بنام ریچارد کاتم می دهد [۱۳] و بعد از آن به کار بازرگانی می پردازد و از امور سیاسی دست می شوید. خود وی نقل می کند که ۱۷ شهریور ۵۷ «مهندس بازرگان را دیدم که از تهران به طرف شمیران می رفت. با ایشان سلام و علیک کردم و در باره سرو صدای شهر و تیر اندازی ها پرسیدم، گفت که دلیل آن را نمی دانم. پرسیدم چه باید کرد؟ پاسخ داد: باید نزدیک رفت و از جریانات آگاه شد. پیشنهاد کردم که آیا به همکاری من احتیاج دارند؟ گفت: بله، به شرطی که کارهای بازرگانی ات را بگذاری. قول دادم» [۱۴] و این ناشناخته بودن و ناگهان پیدا شدنش در یکی از مهمترین پست های

می شد، از یکطرف آقای خمینی و روحانیت حاکم در حزب جمهوری اسلامی که خود بخشی از روابط با آمریکا با مجوز آقای خمینی بودند، آن ها و آقای خمینی از این افشاگری ها بشدت دفاع می کردند، و جامعه را علیه آنان می شوراندند و از طرف دیگر مهندس بازرگان و بویژه دکتر یزدی که در پاریس در مرکز رابطه با آمریکا قرار داشت و خود با اجازه آقای

اولاً متن اسناد، دم بریده و به دلخواه ارائه شده و با توضیح و تفسیر دانشجویان مخلوط است و معلوم نیست چقدر ترجمه اسناد صحیح و بدون دخل و تصرف ترجمه شده است. چنین به نظر می رسد که اسناد چنان ترجمه شده که خواست دل و برداشت خود را از آنها در بیاورند. ثانیاً به فرض صحت ترجمه، بیشتر اسناد توصیف

حالیکه مجلس بیش از سه ماه ادامه داشت. بنابر این طرح انحلال مجلس خبرگان، پاسخی بود به خواست مردم که منتظر یک قانون اساسی جدید و دموکراتیک در مقابل قوانین رژیم سلطنتی بودند و به این ترتیب بر مبنای پیش بینی من، از تدوین یک قانون اساسی که قدرت را در انحصار روحانیون قرار می داد، جلوگیری بعمل می آمد.» [۱۶]

وی بعد از آماده کردن طرح و گرفتن موافقت نخست وزیر مهندس بازرگان، آن را به امضای ۱۸ نفر از وزراء رساند و چهار نفر آقایان دکتر ابراهیم یزدی، مهندس هاشم صباغیان، مهندس علی اکبر معین فر و دکتر ناصر میناچی مخالف طرح بودند و آنرا امضاء نکردند. [۱۷]

در آن روز مسموع بود که احتمالاً دکتر حسن حبیبی و یا محمد علی رجائی طرح را قبل از اعلان و اجرا در آمدن به آقای خمینی اطلاع داده اند. الله اعلم. اگر طرح وی عملی می شد، از تدوین یک قانون اساسی که قدرت را در انحصار روحانیون قرار می داد، جلوگیری بعمل می آورد و دست روحانیون را از برپائی دیکتاتوری «صلاح» و یا «صالح» و یا «دیکتاتوری ملی» و به دست گیری انحصاری قدرت می بست. والا در اوایل دستگیری امیرانتظام هم قرار بود که وی از زندان آزاد شود ولی بعد از اینکه کشف می شود که وی طراح آن بوده است کینه وی به دل گرفته شد. و در حقیقت این بود جرم اصلی امیرانتظام و نه جاسوسی. اما چون طرح به تأیید ۱۸ تن از وزا و تصویب نخست وزیر رسیده بود، نمی خواستند که آن را جرم عنوان کنند.

مظلومیت امیرانتظام نزد دشمنان

سرانجام برای حذف نهضت آزادی و سایر ملیون از گردونه انقلاب، و تصاحب کامل قدرت توسط روحانیون- بخوانید عاشقان کشته قدرت- زندگی امیرانتظام به خاک سیاه نشاندند. و اینکه گفته شد امیرانتظام مظلوم زیست بدین علت است که زعمای حزب جمهوری کاملاً آگاه بودند، که این اسناد ارائه شده بیان کننده جاسوسی کسی نیست اما برای قبضه کردن قدرت نه تنها صدایشان در نمی آمد، بلکه همه جانبه از دانشجویانی که عامل دست خودشان بودند حمایت و پشتیبانی می کردند.

البته آقای هاشمی رفسنجانی، چه در زمانی که عضو شورای انقلاب و وزیر کشور و عضو مؤسس در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود و به ویژه در دورانی که بر کرسی ریاست مجلس شورای اسلامی تکیه زده بود، در تمامی این مراحل خود یکی از مهمترین عوامل جلوگیری به موقع حل بحران گروگان گیری بود زیرا حزب جمهوری اسلامی برای حذف نهضت آزادی و همه ملیون از بحران گروگان گیری به عنوان آتو بهره برداری می کرد و وی اکنون که بیش از ۲۳ سال از امضای قرارداد الجزایر می گذرد، برای موجه جلوه دادن و تبرئه خود از جنایت و خسارت عظیمی که بر اثر امضای آن قرارداد به منظور قبضه کردن و به انحصار در آوردن قدرت، به کشور وارد ساخته اند، در کتاب «پیروزی و انقلاب» که در سال ۱۳۸۳ آن را منتشر کرده است، اعتراف می کند که اولاً با هماهنگی دادستانی انقلاب و دانشجویان آقای امیرانتظام به ایران فراخوانده شد و روانه زندان گردید و ثانیاً اسناد منتشره نشان دهنده جاسوسی امیرانتظام نبوده است. وی می نویسد: «شاید یکی از پر سر و صداترین افشاگری های دانشجویان، انتشار اسناد مربوط به جاسوسی عباس امیرانتظام بود، که بر مبنای آن، دانشجویان او را به

به نظر اینجانب اشتباه بزرگ نهضتی ها و بویژه دکتر یزدی و بازرگان در مورد دفاع از امیر انتظام در این بود که در زمانی که جامعه را تب و تاب افشاگری در رابطه با آمریکا و جاسوسی فرا گرفته بود و لبه تیز حمله متوجه امیرانتظام بود و او عامل آمریکا قلمداد می شد، نیامدند روشن با اسناد و مدارک به جامعه بگویند که بله گفتگو و رابطه با آمریکائی ها که در پاریس و آمریکا برقرار بوده با مجوز آقای خمینی انجام شده است و حتی دکتر بهشتی در اردیبهشت ۵۷ یک ماهی در واشنگتن بوده و با آنها گفتگو می کرده است. آن وقت دیگر امکان نداشت که تمامی کاسه و کوسه ها بر سر امیر انتظام شکسته شود و شدیداً این حربه تماس با آمریکائی ها و جاسوسی کند می شد. اگر آقای یزدی همان اطلاعاتی را که در جلد سوم خاطرات خود بعد از گذشت سی سال منتشر کرد، آن روز منتشر می کرد وضعیت جور دیگری رقم می خورد.

شخصی از شخص دیگر است که ممکن است درست و یا نادرست باشد. و به «توصیف» سند گفته نمی شود و با توصیف شخصی از شخصی، کسی جاسوس از کار در نمی آید. امیرانتظام با کاردار آمریکا در استکهلم طرف صحبت بوده و نه با کارمند «سیا» و سازمان «سیا» غالباً نظرات و خواسته های خود را از طریق سفرا و یا مأمورین سیاسی خود در سفارت خانه ها و در لباس دیپلماسی پی گیری می کنند و اگر برداشت ما از چنین تماسهایی جاسوسی باشد، طبعاً با این نگاه و چنین برداشتی آقایان بهشتی، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی و ... نیز مأمور «سیا» بوده اند.

اتهام واقعی امیرانتظام طرح انحلال مجلس خبرگان

قبل از اینکه به مظلومیت امیرانتظام نزد دشمن و دوست پرداخته شود باید گفت: اتهام واقعی امیرانتظام طرح انحلال مجلس خبرگان است. امیرانتظام که سفیر ایران در کشورهای اسکندیناوی بود، در مهر ماه ۱۳۵۸ برای دیدار و گفتگو با نخست وزیر به ایران آمد، و بعد از سنجیدن وضعیت ایران و احساس خطر از تدوین قانون اساسی ولایت فقیه در مجلس خبرگان طرح انحلال مجلس خبرگان را به سه دلیل زیر آماده کرد: بنا به تشخیص وی، «در زمان تشکیل مجلس خبرگان سه تخلف نسبت به رفتارندم ۱۲ فروردین ۵۸ انجام شده بود:

- ۱- باید پیش نویس قانون اساسی تهیه شده توسط دولت موقت مورد بررسی قرار می گرفت، در حالیکه این پیش نویس دور انداخته شده بود و یک پیش نویس قانون اساسی مذهبی مورد بررسی و مذاقه قرار داشت.
- ۲- قرار بود پیش نویس قانون اساسی دولت موقت در مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار گیرد در حالی که مجلس خبرگان با نمایندگانی که اکثراً روحانی بودند و با تعداد ۷۵ نفر تشکیل شده بود.
- ۳- مدت زمان رسیدگی یک ماه تعیین شده بود، در

خمینی مدیریت آن را برعهده داشت، نیامدند روشن با اسناد و مدارک به جامعه بگویند که بله گفتگو و رابطه با آمریکائی ها که در پاریس و آمریکا برقرار بوده حد اقل بخش مهمی از آن با مجوز آقای خمینی انجام شده است و حتی دکتر بهشتی در اردیبهشت ۵۷ یک ماهی در واشنگتن بوده و با آنها گفتگو می کرده است. آن وقت دیگر امکان نداشت که تمامی کاسه و کوسه ها بر سر امیرانتظام شکسته شود. آن وقت معلوم می شد که روحانیت هم در رابطه و قرار و مدار با آمریکائی ها بوده است و شدیداً این حربه تماس با آمریکائی ها و جاسوسی کند می شد.

هنوز این رمز و راز بر من روشن نشده است که چرا مرحوم بازرگان و دکتر یزدی که در جریان روابط روحانیت با آمریکائی ها بودند و از آقای خمینی هم مجوز گرفته شده بود، از دادن اطلاع روشن به جامعه طفره می رفتند. البته آن ها هر از گاهی سر بسته و جسته و گریخته و قیراتی نکاتی از ارتباط با آمریکائی ها که شاید زعمای حکومت بفهمند و قضیه را تمام کنند عنوان می کردند ولی چون جامعه از آن چیزی سر در نمی آورد، اثر نمی کرد و آقای خمینی و حزب جمهوری اسلامی هم که فهمیده بودند که اینان مرد میدان افشای روشن روابط نیستند، در پیشبرد هدف خود بیشتر جری و مصمم می شدند.

حتی زمانی مهندس بازرگان چنان در فشار قرار گرفت که در نامه ای تحت نام «اگر اسم این ارتباطات جاسوسی است» که در ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ در اطلاعات منتشر شد، به بعضی از ارتباطات نهضت آزادی با آمریکایی ها سر بسته اشاره می کنند. [۱۵] اگر آقای یزدی همان اطلاعاتی را که در جلد سوم خاطرات خود بعد از گذشت سی سال منتشر کرد، آن روز منتشر می کرد وضعیت جور دیگری رقم می خورد.

اسناد سفارت نشان دهنده جاسوسی نیست برداشت ما از آنچه در اسناد آمده نشان دهنده جاسوسی نیست زیرا:

می کند که «از کلام حاج احمد آقا معلوم شد که از پیش در این کار هماهنگی صورت گرفته بود.» [۱۹]

مظلومیت امیرانتظام در نزد دوستان

کمی بالاتر عنوان شد که اینکه قدرت طلبان روحانی می دانستند که آقای امیرانتظام در بین اعضای کلیدی نهضت آزادی مخالف جدی دارد و این توضیح آن:

اینجانب قبلاً شنیده بودم که وقتی مرحوم بازرگان در اسفند ۵۷ آقای امیرانتظام را علاوه بر معاونت نخست وزیر به سمت به سخنگوی دولت منصوب کرد، آقای صباغیان در اعتراض به آن از جلسه بلند شد و در سالن را محکم به هم زد و رفت. حال داستان را از زبان خود امیرانتظام بشنویم: در اسفند ۵۷ «یک روز صبح که در جلسه ساعت شش و نیم نخست وزیر شرکت داشتم نخست وزیر خطاب به من گفت که امروز علاوه بر سمت معاون نخست وزیر شما را به عنوان سخنگوی دولت منصوب می کنم. پس از اتمام سخنان نخست وزیر، هاشم صباغیان از جا بلند شد و بدون هیچ حرفی اذیت و توهین کرد و در را به شدت به هم زد، نخست وزیر پرسید: «چرا صباغیان چنین رفتاری کرد؟...» گفتم «نمی دانم» [۲۰]

یزدی و صباغیان از مخالفان سرسخت امیرانتظام در هیئت دولت بودند. امیرانتظام نقل می کند: «در طول پنج ماهی که در تهران در سمت معاونت نخست وزیر مشغول خدمت بودم، بارها دکتر یزدی به من گفت که اگر او نخست وزیر بود، هرگز مرا برای همکاری در هیئت دولت موقت دعوت به کار نمی کرد. تنها دلیلی که من از حرف های او درک کردم این بود که من در نظر او مسلمان غیر مذهبی بودم و شباهتی با اکثریت اعضای مذهبی هیئت دولت نداشتم» [۲۱] شاید ناگهان پیدا شدن امیرانتظام در حوزه سیاسی و نزدیکی اش به مهندس بازرگان و قرار گرفتن در دو پست عالی دولتی حسادت بعضی از دوستان نهضتی را برانگیخته باشد. و حتی دیده شد که وقتی امیرانتظام در دادگاه و بیرون دادگاه در اوج فشار بود، بعضی اعضای مهم نهضت آزادی بویژه دکتر یزدی حاضر شدند که کوچکترین پشتیبانی از امیرانتظام هم حزبی خود روا دارد. این هم مظلومیت وی از جانب دوستان هم حزبی خودش.

امر آقای خمینی آنجا را در اختیار دانشجویان خط امام قرار داده اند: «ما در مسائل، تبعیت از امام را لازم می دانستیم

جاسوسی برای سازمان سیا، [سازمان امنیت آمریکا CIA]، متهم کردند و با هماهنگی دادستان انقلاب وی را که سفیر ایران در استکهلم بود و - در تاریخ ۲۹ آذر

افشاگری ها به طور مستقیم امیرانتظام حلقه ضعیف تر و غیرمستقیم کل نهضت آزادی و سایر ملیون را در بر گرفت و با انتشار اسناد بی سر و ته با تمام قدرت تبلیغاتی صدا و سیما و سایر دستگاه های روابط جمعی و از جمله منابر و نماز جمعه، وی به عنوان جاسوس آمریکا و سازمان «سیا» در بوق و کرنا گذاشته شد. و با جعل امضای صادق قطب زاده وزیر امور خارجه توسط کمال خرازی معاون وزیر خارجه و همدستی دادستانی انقلاب و دانشجویان پیرو خط امام امیرانتظام از استکهلم به ایران فراخوانده شد و شبی بعد از ورود به ایران در ۲۷ آذر ۵۷ بازداشت گردید و همزمان افشاگری ها و جاسوسی امیر انتظام از صدا و سیما جمهوری شروع شد. و امیر انتظام تحت نام جاسوسی به زندان فرستاده شد و حتی اجازه وکیل گرفتن هم به وی داده نشد.

... نا گفته نماند که ما به دستور شخص امام، سفارت آمریکا را محافظت می کردیم، ولی همه سفارتخانه ها این طور نبود، چون مهم نبودند. سفارت آمریکا از همه مهمتر بود... امام فرمودند این دشمن اول ماست. به همین جهت احتمال اینکه به سفارت حمله بشود زیاد بود؛ هم از طرف خودی ها و هم از طرف مخالفین، به این جهت امام فرمودند که اینجا را خوب حفاظت کنید. تیمی از نیروهای کمیته حدود ۶۰ نفر از آن جا حفاظت می کردند. در داخل خود سفارت هم جا گرفته بودند و مسئولین سفارت هم مایل بودند که اینها برای حفاظت آنجا بمانند. حتی امکاناتی مثل ماشین در اختیار بچه ها گذاشته بودند ... من همان موقع به مرحوم حاج احمد آقا زنگ زدم. یادم می آید شب آن روزی بود که به سفارت ریخته بودند، زنگ زدم و پرسیدم جریان چیست؟ مرحوم حاج احمد اول می خندیدند و پاسخ نمی دادند. من گفتم آخر چه شده است؟ شما اطلاع دارید؟ ایشان می خندید. بالاخره بعد از اصرار گفتند: امام راضی هستند. شما هم با آنها کاری نداشته باشید. این بیان مرحوم حاج احمد آقا بود» وی

۱۳۵۸- به ایران فراخوانده شده بود، دستگیر و رهسپار زندان کردند... در این مورد بخصوص، نظر برخی از ما این بود که اسناد فاش شده تا آن زمان، نشان دهنده جاسوسی امیرانتظام نبود و در این زمینه حرفهای آقای بازرگان را که ایشان را جاسوس نمی دانست، تأیید می کردیم. البته نمی خواستیم بگوئیم که دانشجویان دروغ می گویند، بلکه معتقد بودیم اسنادی که آنها افشا کرده اند، نشان دهنده جاسوسی نیست» بالاخره به نظر آقای رفسنجانی، آقای امیرانتظام جاسوس بوده است یا خیر؟ آقای رفسنجانی می گوید «اسناد فاش شده، نشان دهنده جاسوسی امیرانتظام نبود و حرف های بازرگان که ایشان را جاسوس نمی دانست، تأیید می کردیم و معتقد بودیم که اسنادی که آنها فاش کرده اند، نشان دهنده جاسوسی نیست جدا از آنکه استنباط قطعی در این زمینه را مربوط به وزارت دادگستری می دانستیم و می گفتیم آنها باید قضاوت را بکنند» ولی (نمی خواستیم بگوئیم که دانشجویان دروغ می گویند) [۱۸]

اکنون این سؤال است: که آیا حرف های دانشجویان به غیر از این بوده که آقای امیرانتظام جاسوس آمریکا بوده است؟ و آیا بر اساس همین اسناد منتشره دادگاه انقلاب در زمان حاکمیت حزب جمهوری بر آن به آقای امیرانتظام حکم زندانی ابد غیر قابل تغییر نداد؟ این که شما نمی خواستید بگوئید که دانشجویان دروغ می گویند، خود نمی گوئید که ایشان جاسوس بوده است؟! آیا این که امروز آقای رفسنجانی حتی ۲۳ سال بعد از حادثه هنوز به نعل و به میخ میزند و حاضر نمیشود شفاف حرف بزند جز برای تبرئه خود و حفظ کسانی نیست که وسیله آقای خمینی و حزب جمهوری اسلامی آلت دست قرار گرفته بودند؟ و آیا اینگونه با زندگی مردم بازی کردن، دین قدرت و جباریت نیست؟ و شما روحانیون عاشق و شیدای قدرت نیستید؟ و این است مظلومیت امیرانتظام به دست عاشقان انحصاری قدرت.

با انتشار کتاب خاطرات آیت الله محمد رضا مهدوی کنی، سرپرست کمیته های انقلاب اسلامی، اولاً مشخص می کند که حفاظت سفارت آمریکا به امر آقای خمینی در دست کمیته های انقلاب اسلامی بود و آنها ۶۰ نفر محافظ در آنجا داشته اند و یکی دو روز بعد از وارد شدن دانشجویان خط امام به سفارت، به

بالاخره به نظر آقای رفسنجانی، آقای امیر انتظام جاسوس بوده است یا خیر؟

آقای رفسنجانی می گوید اسناد فاش شده، نشان دهنده جاسوسی امیر انتظام نبود و حرف های بازرگان که ایشان را جاسوس نمی دانست، تأیید می کردیم و معتقد بودیم که اسنادی که آنها فاش کرده اند، نشان دهنده جاسوسی نیست جدا از آنکه استنباط قطعی در این زمینه را مربوط به وزارت دادگستری می دانستیم و می گفتیم آنها باید قضاوت را بکنند» ولی (نمی خواستیم بگوئیم که دانشجویان دروغ می گویند) «این که امروز آقای رفسنجانی حتی ۲۳ سال بعد از حادثه هنوز به نعل و به میخ میزند و حاضر نمیشود شفاف حرف بزند جز برای تبرئه خود و حفظ کسانی نیست که وسیله آقای خمینی و حزب جمهوری اسلامی آلت دست قرار گرفته بودند؟

نهضت آزادی بعضی از شبهای پنجشنبه جلساتی در منزل دوستان تحت عنوان دعای کمیل برگزار می کرد. امیرانتظام کمی قبل از فوتش در یکی از این جلسات شرکت کرده بود. برایم نقل کردند که در این جلسه آقای امیرانتظام خطاب به دکتر یزدی، گفته

در ادامه می گوید: «اگر منهای دستور امام بود این کار به نظر من مطلوب نبود؛ ولی چون امام فرمودند که این "انقلاب دوم" است، ما هم پذیرفتیم و تسلیم شدیم. نیروهایمان را از آنجا بیرون کشیدیم و آنجا را در اختیار دانشجویان گذاشتیم» آقای مهدوی کنی باز تصریح

بود: من چه گناهی کرده بودم، که با من چنین رفتاری داشتید و حاضر نشدید که حتی کوچکترین حمایتی در مقابل این همه ظلم ستم بکنید؟ و آقای دکتر یزدی همچنانکه سر خود را به زیر افکنده بود، کوچکترین سخنی به میان نیاورد.

با مظلومیت در زندان زیستن

در طول مدت پنجسال و اندی که در زندانهای

یک تخت فلزی سه طبقه وجود داشت که طبقه اول آنرا برداشته بودند و در زیر آن کف زمین افراد زندانی کتابی بهم چسبیده و یا روی پای یکدیگر می نشستند و غذا می خوردند. در طبقه دوم دو نفر و طبقه سوم سه نفر می نشستند و یا نشسته می خوابیدند. سلولها پنجره ای نیز داشت که یک نفر در داخل آن می نشست. عده ای هم در مابقی فضا می ایستادند و به

دادستانی را خوردند و حاضر شدند که در مصاحبه ها سخنانی علیه مهندس بازرگان و نهضت و یا نقدهایی از عملکرد و تفکر وی عنوان کنند و بعد که بخشهایی از آن مصاحبه ها در سیمای جمهوری ولایت فقیه پخش شد، دادشان در آمد که گفته شده بود که این مصاحبه خصوصی است و پخش نخواهد شد؛ از او به طرق مختلف و دادن وعده و وعید و انواع و اقسام حيله ها می خواستند که بیايد و سخنی علیه مهندس بازرگان بر زبان آورد، اما وی بر خلاف آن ها تمامی شکنجه های روحی و تنبیهی را تحمل کرد و مانند یک قهرمان داغ فریب نخوردن خود از زعمای زندان و دادستانی و سایر مقامات جمهوری اسلامی را بر دلشان نهاد و حاضر نشد کوچکترین سخنی علیه بازرگان بر زبان آورد. و از این نگاه خود را یکی از مهمترین قهرمانان زندانی در جهان می دانست و واقعا هم در زندان قهرمانانه مقاومت کرد و هم مظلومانه و قهرمان زیست. روحش شاد

محمد جعفری mbarzavand@yahoo.com

وی بر خلاف بعضی ها که خود را بسیار قدرتمند و سیاستمدار می دانستند، و فریب زعمای زندان و دادستانی را خوردند و حاضر شدند که در مصاحبه ها سخنانی علیه مهندس بازرگان و نهضت و یا نقدهایی از عملکرد و تفکر وی عنوان کنند و بعد که بخشهایی از آن مصاحبه ها در سیمای جمهوری ولایت فقیه پخش شد، دادشان در آمد که گفته شده بود که این مصاحبه خصوصی است و پخش نخواهد شد؛ از او به طرق مختلف و دادن وعده و وعید و انواع و اقسام حيله ها می خواستند که بیايد و سخنی علیه مهندس بازرگان بر زبان آورد، اما وی بر خلاف آن ها تمامی شکنجه های روحی و تنبیهی را تحمل کرد و مانند یک قهرمان داغ فریب نخوردن خود از زعمای زندان و دادستانی و سایر مقامات جمهوری اسلامی را بر دلشان نهاد و حاضر نشد کوچکترین سخنی علیه بازرگان بر زبان آورد.

- [۱] روزنامه انقلاب اسلامی ۲۵ اسفند ۵۹، شماره ۴۹۹، ص ۲ و سرمقاله روش حل اختلاف شماره ۵۰۵، ۱۶ فروردین ۶۰؛ سقوط دولت بازرگان، به کوشش دکتر غلامعلی صفاریان - مهندس فرامرز معتمد دزفولی، چاپ دوم ۱۳۸۲، ص ۳۲۹ و ۱۴۳.
- [۲] تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰، ص ۲۰۴ و ۲۰۵؛ به نقل از انقلاب و پیروزی، هاشمی رفسنجانی ص ۲۱۸-۲۱۵.
- [۳] ۱۸ مرداد ۶۰، عبور از بحران ص ۲۳۳.
- [۴] جمعه ۲۳ مهر ۶۰، عبور از بحران ص ۳۲۹.
- [۵] شنبه ۲۵ مهر ۶۰، عبور از بحران ص ۳۳۱-۳۳۰.
- [۶] تقابل دو خط، چاپ اول ص ۱۳۰ و چاپ دوم ص ۱۸۳.
- [۷] www.mohammadjafarim.com
- [۸] آن سوی اتهام ص ۵۰.
- [۹] انقلاب اسلامی، سه شنبه ۳۰ دی ماه ۵۹، شماره ۴۵۴، ص ۲.
- [۱۰] کیهان، سه شنبه ۳۰ دی ماه ۵۹، شماره ۱۱۱۹۶، یادداشت روز «کارت رفت...» از سید محمد خاتمی سرپرست کیهان.
- [۱۱] -به ترتیب پیام شهید شماره ۳، ۱۰، ۱۶ و ۱۶.
- [۱۲] آن سوی اتهام، ج ۱، ص ۳۹.
- [۱۳] همان سند، ص ۵۶.
- [۱۴] همان سند، ص ۱۵.
- [۱۵] به اطلاعات ۱۸ بهمن ۵۸ و یا کتاب پاریس فصل یازدهم ص ۵۶۱-۵۶۲ چاپ دوم مراجعه شود.
- [۱۶] آن سوی اتهام ص ۵۰-۴۸-۸۶-۸۷ و گروگان گیری ص ۳۴-۳۱.
- [۱۷] اگر بخواهید اصل و کامل ماجرا را از زبان آقای امیر انتظام که پیشنهاد کننده طرح است بشنوید: به کتاب آن سوی اتهام ص ۵۰-۴۸-۸۶-۸۷ و یا گروگان گیری ص ۳۴-۳۱ مراجعه کنید.
- [۱۸] پیروزی و انقلاب، هاشمی رفسنجانی، در ص ۳۹۹.
- [۱۹] خاطرات آیت الله مهدوی کنی، تدوین مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۸، صص ۲۱۸-۲۲۳.
- [۲۰] آن سوی اتهام، ج ۱، ص ۲۴.
- [۲۱] همان سند، ص ۳۹

نوبت هر کدام مدتی در زیر طبقه اول که برداشته بودند کمی استراحت می کردند. شما که اینها را می خوانید همچنان که وقتی من اول بار در اوین از وجود یک چنین سلولهایی در قلمرو تحت سلطه ی حاج داوود رحمانی مطلع شدم، باورم نمی شد که یک چنین بندهای تنبیهی وجود داشته باشد و چگونه ممکن است این عده در یک چنین سلولی به ابعاد دو و نیم در دو و هفتاد در یکمتر و شصت حتی یک روز بسر ببرند. اما این واقعیتی است که بسیاری از زندانیان با گوشت و پوست خود آنرا لمس کرده اند. و امیرانتظام به طوری که نقل کرد سه چهارماهی را در این سلول های تنبیهی سی نفره زندگی کرده که بر اثر فشار و نبود امکان خواب درست و سایر امکانات به بیماری های مختلفی دچار شده است.

بار دوم در سال ۱۳۶۳ بود که مرا به بند ۶ واحد ۲ قزل حصار انتقال دادند. در این بند بود که باز با امیرانتظام هم بند شدم. در این بند چون در آن موقع امکان هواخوری و قدم زدن در حیاط بند را داشتیم، امیرانتظام به من گفت: کسانی که انتظار مرگ مرا می کشیدند، هم اکنون کفن خودشان پوسیده شده است و منظورش از این کلام بیشتر محمد منتظری بود. وقتی هم که صحبت از بنی صدر به میان می آمد، به عنوان دوست با نام کوچک ابوالحسن از او یاد می کرد.

از روزنامه انقلاب اسلامی هم سپاسگزار بود که گزارش دادگاه، نامه های وی به رئیس جمهور و دیگران و مشروح دفاعیات وی را منتشر کرده است. گفتنی است که روزنامه انقلاب اسلامی در بیش از ۲۰ شماره اش، مشروح، به دادگاه امیرانتظام پرداخت و تقریباً تمامی گزارش دادگاه و مشروح دفاعیات وی را برای اطلاع عموم منتشر کرده است و از این بابت آقای امیرانتظام در کتاب «آنسوی اتهام...» نیز سپاسگزاری کرده است.

در آخرین نکته جا دارد جهت تجربه آموزی یاد آور شوم که امیرانتظام در زندان هم مظلوم زیست. وی بر خلاف بعضی ها که خود را بسیار قدرتمند و سیاستمدار می دانستند، و فریب زعمای زندان و

جمهوری ولایت فقیه بسر بودم، دو بار با آقای امیرانتظام هم بند شدم، بار اول که مرا همراه با عده ای به زندان قزل حصار در تیر ماه ۱۳۶۱ فرستادند، مستقیم توسط حاج داوود رحمانی به بندهای تنبیهی فرستاده شدم. در این بند تنبیهی برای اولین بار امیرانتظام را دیدم. وی برایم نقل کرد که سه چهارماه است که در بند تنبیهی زندگی را می گذرانند. در این بند امکان اینکه بتوانیم با هم جز چند کلمه ای صحبت کنیم وجود نداشت. زیرا بندهای تنبیهی، بندهای کوچکی بودند که هر کدام از آنها ده تا دوازده سلول انفرادی دوپست هفتاد در یکصد و شصت سانتیمتری داشت. یک راهرو در وسط سلولها بود و در دو طرف راهرو، سلولهای انفرادی قرار داشتند. در یک طرف هفت سلول و در طرف دیگر پنج سلول و دستشویی قرار داشت. در این بندهای تنبیهی، افراد در سلولهای در بسته زندگی می کردند و روزی سه نوبت آنها را برای قضای حاجت و گرفتن وضو از سلول خارج و جداگانه به دستشویی می بردند و به هر سلولی برای این کارها حداکثر ده تا پانزده دقیقه وقت می دادند و بچه ها مجبور بودند که به سرعت به توالت بروند و سریع سایر کارهای خود را انجام دهند. البته برای اوقات نماز وقتی را اختصاص داده بودند که بچه ها را از سلول بیرون می آوردند. صبحها هم که مراسم صبحگاهی اجرا می کردند، بچه ها را به خواندن سرود و دعا وادار می کردند. همه در راهرو مقابل سلولهای شان به صف ایستاده سرود و دعا می خواندند. به بعضی از سلولهایی که کمتر تحت نظر بودند حدود نیم ساعتی بیشتر یا کمتر وقت داده می شد که در راهرو قدم بزنند یا بایستند. با بعضی افراد کمتر سختگیری می کردند. من از جمله کسانی بودم که کمتر به ما سختگیری می شد. وقتی ما را از سلول بیرون می آوردند، گهگاهی چشم پوشی می کردند و اجازه می دادند که ساعتی را در راهرو بنشینیم که این خود در یک چنین شرایطی نعمتی بود.

با چشم خودم سلولهای در بسته ای را دیدم که سی نفری را در آن جای داده بودند. من و جمال در سلولی بودیم که ۲۴ نفر در آن بودند. در این سلولهای در بسته

تلاش بیهوده انقلابیون

شیرین عبادی



زمانی که دلار ۷ تومان بود و پاسپورت ایرانی اعتباری داشت. برای درمان یک بیماری، ویزای ۴ ساله آمریکا را همراه با همسرم گرفته بودم. قرار بود چند ماه بعد از گرفتن ویزا با استفاده از تعطیلات نوروزی به آمریکا برویم که مصادف شد با انقلاب بهمن ۱۳۵۷.

در ماههای اول انقلاب خروج آقایان از ایران ممنوع بود و چون با همسرم یک پاسپورت گرفته بودم، ممکن بود سفرم مواجه با مشکل شود. پس از تحقیقات متوجه شدم خروج از کشور برای آقایان تنها با اجازه «نخست وزیر» امکان دارد و مسئول این امر کسی بود به نام عباس امیرانتظام.

به ساختمانی واقع در خیابان پاستور مراجعه کردم، اتاقی دیدم پر از ارباب رجوع که هر یک تقاضایی داشتند. یک ساعت منتظر شدم تا نوبت به من رسید. امیرانتظام سخنانم را شنید و پس از آنکه به او اطمینان دادم که حتماً به ایران باز خواهیم گشت و همسرم نیز جزء «طاغوتیان» نیست، اجازه

گفتگو گذشت و عجیب آن که پس از آن همه سال او را استوارتر و مقاوم تر از روزی دیدم که معاون نخست وزیر بود. من بیرون از زندان و او در زندان بود. اما این زندانی به من قوت قلب می داد که این روزهای تیره خواهد گذشت و ملت ایران ققنوس وار از خاکستر بی عدالتی و خرابی های ناشی از کژرفتاری های انقلابیون به قدرت رسیده بر خواهد خاست.

دیدار سوم در خانه هنرمندان بود که برای بزرگداشت عزیزی برپا شده بود و او جهت ادای احترام به هنرمندان در آن جلسه با استفاده از فرصت مرخصی که داشت، شرکت کرده بود. با دیدن او جماعت حاضر در تالار یک صدا فریاد برآوردند: «درد بر امیرانتظام» با خوشرویی پاسخی داد و نشست. در آنجا معنای واقعی عدالت را یکبار دیگر دریافتم. انقلابیون!! تمام توان خود را بکار برده بودند و با اسناد دروغین تلاش کردند که او را جاسوس معرفی کنند و فریاد شادی مردم پاسخی به تلاش های بیهوده گروگان گیران سفارت آمریکا بود. همان کسانی که باعث شدند سیاست خارجی ایران تا به امروز به کزراهه رود، در حالی که تعدادی از آنان فرزندان شان امروزه در آمریکا زندگی می کنند و یا تحصیل کرده اند.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!

بعد خبر بازداشت ایشان را در روزنامه ها خواندم، دفاع شجاعانه مهندس بازرگان از معاونش را از طریق رسانه ها پیگیری می کردم. اما از آنجایی که قرار نبود بیدادگاه انقلاب به عدالت حکم کند، امیرانتظام را به حبس ابد محکوم کردند.

دیدار دوم ما در اتاق ملاقات زندان اوین بود. من برای دیدن زرافشان - وکیل دادگستری که به ۵ سال حبس محکوم شده بود- رفته بودم و امیرانتظام نیز با وکیل خود ملاقات داشت. نیم ساعتی به صحبت و

در ماههای اول انقلاب خروج آقایان از ایران ممنوع بود و چون با همسرم یک پاسپورت گرفته بودم، ممکن بود سفرم مواجه با مشکل شود. پس از تحقیقات متوجه شدم خروج از کشور برای آقایان تنها با اجازه «نخست وزیر» امکان دارد و مسئول این امر کسی بود به نام عباس امیرانتظام. این اولین ملاقات حضوری من با زنده یاد عباس امیرانتظام بود. چندی بعد خبر بازداشت ایشان را در روزنامه ها خواندم، دفاع شجاعانه مهندس بازرگان از معاونش را از طریق رسانه ها پیگیری می کردم. اما از آنجایی که قرار نبود بیدادگاه انقلاب به عدالت حکم کند، امیرانتظام را به حبس ابد محکوم کردند.

دریغوس ایرانی؛ پایداری بر حقیقت، بخشش برای ملت

رضا علیجانی



دو نوشتار زیر یکی متن سخنرانی ام در مراسم بزرگداشت آقای عباس امیرانتظام در پاریس چهار سال قبل از درگذشت اوست و دیگری نوشتاری که پس از درگذشت ایشان نوشته ام.

سخنرانی - پاریس

با سپاس از آقای قاسمی و دیگر دوستانشان و با سلام به همه دوستان حاضر، دوستان قدیمی‌تر و دوستان «جدیدتر» آقای امیرانتظام. این تعبیر را برای این به کار می‌برم که شاید بخش مهمی از حاضران در جمع، خودشان در ابتدای انقلاب نگاه خیلی مهربانانه‌ای به آقای امیرانتظام نداشتند. بنابراین سخن گفتن از آقای امیرانتظام سوژه‌ای مستقل و خارج از درون ما نیست. بخشی از حافظه نسل ما، نسل انقلاب و نسل بزرگتر از ما هم هست. از این جنبه هم می‌شود تجربه آقای امیرانتظام را مرور کرد. دوستان بخش‌های دیگری را هم گفتند که مرا از تکرار آن بی‌نیاز می‌کند. من هم بخشی از خاطراتم را در رابطه با آقای امیرانتظام در زندان در سایت روز نوشتم و دیگر تکرار نمی‌کنم. آنها بخش‌هایی بود که بیشتر جنبه نمادین داشت و به درد امروز هم می‌خورد.

هر مشی ای یک منش خاص خود را هم دارد. یعنی مشی و منش به هم نزدیک هستند. مشی انقلابی، هم یک سری خصایص مثبت را با خود حمل می‌کند و هم یک سری خصایص منفی. از خودگذشتگی، فداکاری، تخصیص وقت، تخصیص جان، تقدم جمع بر فرد و ... اینها جزو منش‌های انقلابی است. و شاید یکی از خصایص منفی‌اش، نوعی قساوت و بی‌رحمی باشد. من از آقای امیرانتظام شروع نمی‌کنم. شاید بتوانم [خاطره را] کمی عقب‌تر هم برد. یعنی در رابطه با اعدام برخی مسئولین حکومت شاه هم نسل ما بی‌رحمی کرد. شاید برخی‌شان هم مستحق اعدام بودند ولی بدون رعایت ضوابط و بدون دادن حق دفاع، یک نوع بی‌اعتنایی به جان و کرامت انسان بود همان گونه که در رابطه با آقای امیرانتظام شاید بخش مهمی از نسل انقلاب اگر نگوییم همراهی کرد حداقل مسئله اش نبود. من سال ۶۷ با آقای امیرانتظام هم‌بند بودم. نکاتی را در این باره خواهم گفت...

مشی اصلاح طلبانه، مشی تحول خواهانه تدریجی هم به همین شکل. منش خاص خودش را دارد. شاید نوعی تسامح بیشتر، دگرذیسی بیشتری در این مشی وجود داشته باشد. یعنی پیروان این نسل با دگرذیسی‌هایی که در عمر خودشان کردند یا نه، اساساً نسل جوان‌تری که در درون این مشی متولد شدند هم خصایص مثبت و منفی را با خودشان حمل می‌کنند.

یکی از این خصایص مثبت، تسامح و دگرپذیری، کار جمعی و مخرج مشترک گرفتن است. یکی از خصایص منفی هم شاید نوعی بی‌حسی اخلاقی است. یعنی نوعی پراگماتیسمی که از هر مرز اخلاقی گاهی اوقات عبور می‌کند. این هم خصیصه منفی‌اش هست.

جدا از اینها که تاثیر مشی بر منش است، گاهی ربطی به مشی و منش ندارد، ویژگی‌های انسانی است، مسائل اخلاقی است. جاه طلبی، حسادت، رقابت، غرور و عکس آن؛ فداکاری، گذشت و بخشش ربطی به مشی ندارد. یعنی شما هم در درون مشی انقلابی می‌توانید انسان اهل گذشته باشید یا انسان جاه‌طلبی باشید. در درون مشی اصلاح‌طلبانه و تحول‌خواهانه تدریجی هم به همین شکل.

من آقای امیرانتظام را یکی از قربانیان هر دوی این پدیده‌ها می‌دانم. یعنی هم منش برخاسته از مشی انقلابی؛ - البته مشی انقلابی می‌تواند یک گراند‌های فکری متفاوتی داشته باشد - مشی‌ای که از مبارزه قهرآمیز، از مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری و نوکران و پایگاه‌های ارتجاعی آن، عوامل و عمال آن نشأت می‌گیرد. مشی انقلابی امروز هم حضور دارد اما نه از این بک گراند بلکه بر اساس نگاه‌های ضد ارتجاعی، اصلاح‌ناپذیری حکومت و ... و یا اینکه ما نمی‌توانیم با تکیه بر نیروی مردم، چون مردم ضعیف هستند، قدرت

نفی، سرکوب‌گر، توان مردم را به تحلیل برده و ما باید با توجه به کمکها و هماهنگی‌هایی با قدرتهای جهانی انقلاب بکنیم. این هم منش خاص خود را دارد که من وارد آن نمی‌شوم.

به هر حال دوستان گفتند که کینه آقای امیرانتظام را شاید از همان طرح انحلال مجلس خبرگان به دل گرفته بودند. اما خود این طرح را اگر ما یک بار مرور کنیم دقیقاً یک مشی قانون‌گرا و اصلاح‌گرایانه است و به نظر من یک مقدار خوش‌باورانه. یعنی در دورانی که آقای خمینی عکسش در ماه دیده می‌شود و آن کاریزمای قدرتمند را دارد، این تصور که ما طرحی را تصویب کنیم و بعد همه اعضای مجلس خبرگان می‌روند و در خانه‌هایشان می‌نشینند و ما به یک رفتار قانونی برمی‌گردیم شاید یک تصور خوش‌باورانه باشد. حداقل تصور من به عنوان یک جوان نسل انقلاب از این رویکرد این است ولی نمی‌خواهم راجع به محتوای آن بحث کارکردی بکنم. از این که این مشی، مشی اصلاح طلبانه است، مشی قانون‌گرایانه است و این نشان داد که در دوران انقلاب صدای این مشی شنیده نمی‌شد همان گونه که پس از انقلاب هم در همین واقعه شنیده نشد. شاید در ابتدا آن تصورات و ابهاماتی که در رابطه با امپریالیسم و سرمایه‌داری وجود داشت - البته بخشی از آن تصور و توهم نبود، عین واقعیت بود - اما در عین حال اغراق شده که همه کارها، کار

چیست و ... جای مشکوکش هم که عجیب بود «نظر روی جمهوری اسلامی» بود. هر کسی باید بنویسد و جلوی اسمش را امضا کند. من مسئول اتاق بودم و خواندم که آقای امیرانتظام چه نوشته بود. چه ترین موضع این بود که روی جمهوری اسلامی نظری ندارم. وقتی کسی می نوشت نظری ندارم می گفتند پس سر موضع هستی. آقای انتظام در این فضا در ستون اتهام نوشته بود سخنگویی دولت موقت و این دهن کجی به همه اتهاماتی بود که به ایشان نسبت می دادند. اتهام من این است که سخنگوی دولت موقت بوده ام. در ستون نظر نسبت به جمهوری اسلامی چه نوشته بود؟ چیزی که می گویم کلمه به کلمه چیزی است که ایشان نوشته بود. نوشته بود «جمهوری اسلامی، رژیم است به غایت ظالم». این را نوشته و امضا کرده بود. رژیمی است به غایت ظالم. این چیزی است که من با چشمان خودم آنجا دیدم.

آقای انتظام بیشترین مدت زندانش را در زندانهای عادی گذرانده بود. یعنی او را با بچه های سیاسی زیاد نمی گذاشتند باشد. شاید اولین فصل یا دومین فصلی بود که در این زندان طولانی قبل از اعدام ها آمده بود

کشورها عوض خواهد شد. دوره ای بود که بی نظیر بوتو آمده بود، خانم اکینو در فیلیپین بر سر کار آمده بود و یک زنجیره ای از وقایع اتفاق خواهد افتاد. حالا شاید آقای امیرانتظام یک بخشی خودشان را هم در این زنجیره در ایران در نظر می گرفتند ولی از موضع یک آدم ملی. ما آن موقع نمی توانستیم این دو تا را از هم تفکیک بکنیم. یعنی گفتمان انقلابی وقتی که در مقابل تحلیلی قرار می گیرد که مناسبات جهانی را می داند و تجزیه و تحلیل می کند مثل کسی که می گوید کل جمهوری اسلامی باطل است دیگر حالا شما اگر بگویید این جناح چه می گوید و آن جناح چه می گوید برایش به طنز شبیه است. حالا در درون گفتمان انقلابی هم که کل جهان سرمایه داری باطل است، این که ما بگوییم این جناح یا آن جناح یا طیف این نقشه را کشیده و برنامه اش این است خیلی مسئله مهمی نبود. آقای امیرانتظام گفتاراش این جور بود. این پیش بینی ها را هم می کرد. حالا بعدها که طی زندان دیدیم واقعا شوروی فروپاشید این پیش بینی برای ما عجیب بود. این پیش بینی به تحقق پیوست اما چرا جمهوری اسلامی سر جای خود هست؟! ایشان

دشمن است و ما الان شاهد شکل کمدمی آن هستیم. تاریخ تکرار شده است. یک بار تراژدی و حالا کمدمی که همه اتفاقات از دشمن نشأت می گیرد به هر حال رگ و ریشه ای از قبل دارد.

شاید بازداشت اولیه آقای امیرانتظام بر اساس این تصور و تخیل و توهم بود. و این ناشی از یک مشی ای بود که در درون بخش های عوام زده آن آقای امیرانتظام را جاسوس تلقی می کرد. اما از یک جایی به بعد واقعا وقتی آقای امیرانتظام پرونده اش را تعریف می کرد همه چشمانشان نمناک می شد، یعنی روی مطلوبیت شدیدی که آقای امیرانتظام داشت به خاطر اینکه یک گوشی تلفن سیاه داشت از آنهایی که به شوخی می گفتند مال جنگ جهانی دوم است، سمبل حیف و میل بیت المال بود. این را مقایسه کنید با چیزی که الان سمبل حیف و میل بیت المال هست واقعا به لحاظ انسانی وحشتناک است. اما از یک جایی به بعد وقتی پرونده آقای امیرانتظام برای بازجویان و حاکمان شرع و کسانی که در نیروهای امنیتی آن موقع متمرکز هستند، روشن می شود؛ از این جا به بعد دیگر ردیلت اخلاقی است. از این جا به بعد تصور و توهم مشی و منش و ... اصلا از این حرفها دیگر نیست. سالها بعد وقتی کسی از همان مسئولین قوه قضاییه دوباره پرونده را می خواند می گوید کل اش یک سوءتفاهم است. ولی قربانی این سوءتفاهم یک انسانی است که ما اینجا تصویرش را می بینیم. من خودم تجربه ای که به طور مستقیم کردم می گویم ... شما در نظر بگیرید مشی حاکم، مشی انقلابی است از حکومت و مخالفینش همه همین مشی را دارند. همه همین گفتمان را دارند. کسی نمی تواند دامن خود را کنار بکشد و بگوید این گناهی است که «فقط» حکومت کرده است. این گناه را حکومت کرده است، مخصوصا از جایی که پای ردیلت اخلاقی به میان می آید یعنی تمام جزئیات پرونده روشن می شود این که یک سفیری به آقای امیرانتظام نوشته است my dear دیگر این را هر کسی می فهمد که این هیچ علامتی برای جاسوسی نیست. فقط یک چیزی که ته این پرونده می ماند تحلیل هایی است که آقای امیرانتظام دارد و این تحلیل ها در آن زمان شنیده نمی شود. خوب اکثریت قریب به اتفاق افراد در زندان، مشی انقلابی و نگرش چپ یا به هر حال نگرش رادیکال عدالتخواه داشتند. و نگاهشان به جهان، نگاهی بود که سیاه و سفیدی بود. اینکه آنها در جبهه دشمن و سرمایه داری هستند ما هم عدالتخواه هستیم. در این نگاه هابیلی - قابیلی و این نگاه ثنوی نگاه اهورایی - اهریمنی که در ایرانیان ریشه تاریخی عمیقی دارد، به هر حال آقای امیرانتظام متعلق به صف دیگری بود. تحلیل های او و نه شخصیت اش. شخصیت اش خیلی روشن بود و همه می دیدند من الان جزئیاتش را نمی خواهم بگویم.

در دورانی که خلق ها می بایستی امپریالیسم را سرنگون می کردند ایشان مناسبات جهانی را می شناخت. شاید من هنوز هم توافقی با این دیدگاه نداشته باشم که همه اتفاقاتی که در جهان می افتد بر اساس نقشه هایی است که قدرتهای جهانی می کشند از جمله خود انقلاب ایران.

شاید بد نباشد که بدانیم آقای امیرانتظام پیش بینی می کرد فروپاشی بلوک شرق را قبل از فروپاشی. یعنی می گفت بر اساس معادلاتی که در جهان هست شوروی به هفت هشت تا جمهوری تجزیه خواهد شد. آن موقع ما این حرفها را خیلی جدی نمی گرفتیم. می گفت نقشه خاورمیانه عوض خواهد شد حکومت خیلی

یک ویژگی آقای انتظام پایداری بود که ایشان داشت. یک شهامت اخلاقی.

سال ۶۷ شاید یکی دو ماه قبل از اعدام ها بود که من مسئول اتاق بودم. از بیرون از سمت زندانبان کاغذهایی آمد که اسامی افراد اتاق نوشته می شود و شعبه شان چیست و اتهامشان چیست و ... جای مشکوکش هم که عجیب بود «نظر روی جمهوری اسلامی» بود. هر کسی باید بنویسد و جلوی اسمش را امضا کند. من مسئول اتاق بودم و خواندم که آقای امیرانتظام چه نوشته بود. چه ترین موضع این بود که روی جمهوری اسلامی نظری ندارم. وقتی کسی می نوشت نظری ندارم می گفتند پس سر موضع هستی. آقای انتظام در این فضا در ستون اتهام نوشته بود سخنگویی دولت موقت و این دهن کجی به همه اتهاماتی بود که به ایشان نسبت می دادند. اما در ستون نظر نسبت به جمهوری اسلامی چه نوشته بود؟ چیزی که می گویم کلمه به کلمه چیزی است که ایشان نوشته بود. نوشته بود «جمهوری اسلامی، رژیم است به غایت ظالم». این را نوشته و امضا کرده بود.

در بند سیاسی ها. شاید هدایت شده بود. نمی دانم. شاید اصلا همین کاغذ هم یک طراحی بود برای تهیه آن لیست های سیاه فاجعه ۶۷. این پایداری و صبوری بود که ایشان داشت.

بارها به او پیشنهاد کرده بودند شما تقاضای عفو کن آزاد می شوی بیا برو بیرون. می دانید به ایشان اول ابد داده بودند ابد غیرقابل تغییر داده بودند. ایشان می گفت من نباید تقاضای عفو کنم آنها باید از من تقاضای عفو کنند. من این را خودم از ایشان شنیدم. من از این زندان بیرون نخواهم رفت مگر آنکه اعاده دادرسی شود و از من اعاده حیثیت شود. چون خیلی به او ظلم شده بود.

به هر حال ایشان فردی ملی است. تحلیل های بین المللی اش را امروز می توان گفت تحلیل های لیبرالی است. در آن دوران آن تحلیل ها عین کفر بود. شما قدرتهای جهانی را تحلیل کنید و بگویید باید با آنها کنار آمد از موضع ملی. اینها را الان دیگر همه می گویند. تعامل باید کرد. دوره تقابل نیست. یک شیفت گفتمانی در ادبیات و فرهنگ سیاسی ما به وجود آمده. از جامعه شناسی تضادی مارکسی

تحلیل اش این بود که مسئله اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطینی ها باید حل می شد چون اینجا گره خورده ماجرای ایران هم گره خورده. و گرنه ایران هم در این زنجیره تغییرات می بود.

ایشان تحلیل خاصی هم روی ماجرای ایران داشتند که در کتاب خاطراتشان هم که بعدا منتشر شده تقریبا و البته نه به آن غلظت ردپای این تحلیل کاملا روشن است به هر حال برای ما خیلی شنیدنی نبود.

آقای انتظام یک اعتماد به نفس اخلاقی به سلامت و صداقت خودش داشت که هر مخاطبی را تحت تاثیر قرار می داد. شما اعتماد به نفس و اطمینان اخلاقی به کاری که خودتان کرده اید داشته باشید. حالا همه اینها را با جزئیات تعریف می کرد واقعا اشک آلود می شد.

دوم پایداری بود که ایشان داشت. یک شهامت اخلاقی. سال ۶۷ شاید یکی دو ماه قبل از اعدام ها بود در بند ۳۲۵ که حالا ۳۵۰ می گویند. در اتاقی در دوی بالا بودیم که من مسئول اتاق بودم. از بیرون از سمت زندانبان کاغذهایی آمد که اسامی افراد اتاق نوشته می شود و شعبه شان چیست و اتهامشان

به سمت جامعه شناسی وفاقی پارسونزی. الان این گفتمان غالب هست ولی آن زمان آقای انتظام خلاف جهت جریان حرکت می کرد.

به هر حال پایداری و صبوری که ایشان داشت و اینکه من تقاضای عفو نمی کنم و آنها باید تقاضای عفو بکنند. من تا اعاده حیثیت نشوم از زندان بیرون نمی روم. ادبیات اش ادبیات قانونی بود. باید اعاده دادرسی صورت بگیرد. پرونده من از ابتدا دوباره بررسی شود و از من اعاده حیثیت صورت بگیرد. شما این ادبیات را الان در ادبیات کانون مدافعان حقوق بشر و خانم عبادی و در این نخله می بینید. و اصرار بر حقیقت... اعتماد به نفس اخلاقی، پایداری و صبوری و شهامت بر این پایداری.

آقای انتظام را با بچه های سیاسی چریک آن زمان و سیاسی های رادیکال آن زمان نباید مقایسه کنیم. آقای انتظام را بایستی با دیگر دولتمردان آن زمان که دستگیر شدند و به زندان رفتند مقایسه کرد. بخشی از این دولتمردان، بخشی از دوستان آقای بنی صدر اعدام شدند. بخش هایی هم که من دیگر اسم نمی برم سبک و سیاق برخورد هایشان (مصاحبه های شان) در زندان مشخص است.

آقای امیرانتظام یک نجابت، یک شرافت اخلاقی و نجابت اشرافی داشت که در هر برخوردی شما این را مشاهده می کنید.

در سیر داخل زندان هم موقعی که آمد داخل سیاسی ها به همین ترتیب بود. به علت کم بودن ظرف و ظروف، مثل هیئت ها، سفره های باریکی انداخته می شد در اتاق ها به شکل ال. ظرفها دو نفره بود. یعنی هر بشقاب مثلا برنج یا خورش را دو نفر یکی از این

سر دیگری را شانه کند. اسم کوچکش هم علیرضا بود. یعنی اینقدر رابطه نزدیک و عاطفی شده بود.

اما آقای امیرانتظام چگونه پایداری و صبوری می کرد؟ به نظر من یک - اعتقادی که به صداقت و پاکی اش داشت. دوم - یک فرد کاملا آرمان خواه بود. یک انسان ایران دوست و ایران خواه بود. شما می توانید با بخش هایی از تحلیل آقای انتظام، قرائتش از انقلاب ایران و حتی تفسیرش از مسائل بین المللی در جاهایی مخالف باشید همان گونه که همه ما می توانیم با بخش هایی از تحلیل هم مخالف باشیم. اما آقای انتظام یک آرمان خواه و یک ایران دوست و یک وطن خواه بود. شاید الان قابل توجه باشد کسانی یا گفتمانی که آن موقع رادیکال بود و جهان سرمایه داری و امپریالیسم را می خواست سرنگون بکند حالا آمده از آقای امیرانتظام هم گذر کرده و بخشی اش نه همه اش، بخش ناچیزی از آن، به نقطه ای رسیده که می گوید ما باید از تحریم ها علیه ایران دفاع بکنیم و اصلا در حمله به ایران هم مشکلی نیست. یک دخالت بشردوستانه است! ولی آقای امیرانتظام تحلیلش جایی که بود، حالا هم همانجا ایستاده. هیچ تغییری در مخالفتش با تغییر از طریق نیروهای خارجی به وجود نیامده است. همچنان یک انسان ملی است.

به هر حال من فکر می کنم آقای امیرانتظام به صداقت خودش اعتماد داشت، آرمانخواه صادقی بود، و عشق و نفرت را هم زمان داشت. من قسمتهایی را حذف می کنم و حرف آخر را می زنم. نفرت آقای امیرانتظام نفرت گاندی وار است.

آن ساعت و آن لحظه (در اتاق محمدی گیلانی در بیمارستان) در درون آقای امیرانتظام چه گذشت؟

شما می توانید با بخش هایی از تحلیل آقای انتظام، قرائتش از انقلاب ایران و حتی تفسیرش از مسائل بین المللی در جاهایی مخالف باشید. اما شاید الان قابل توجه باشد بخشی از کسانی یا گفتمانی که آن موقع رادیکال بود و جهان سرمایه داری و امپریالیسم را می خواست سرنگون بکند حالا آمده از آقای امیرانتظام هم گذر کرده، البته بخش ناچیزی از آن جریان، به نقطه ای رسیده که می گوید ما باید از تحریم ها علیه ایران دفاع بکنیم و اصلا در حمله به ایران هم مشکلی نیست. یک دخالت بشردوستانه است! ولی آقای امیرانتظام جایی که بود، حالا هم همانجا ایستاده. هیچ تغییری در مخالفتش با تغییر از طریق نیروهای خارجی به وجود نیامده است. همچنان یک انسان ملی است.

شکست خورده. وقتی یک دشمن قوی هست او اصلا ما را حساب نمی کند. اصلا طرح بخشش، اینجا یک جور منت کشی است، یک نوع دون پایگی است. اما امیرانتظام از موضع قدرت، امیر انتظام «ایستاده» بر بستر محمدی گیلانی «خوابیده»، او را می بخشد. پس از کشف حقیقتی که نصفه و نیمه کشف شده. هنوز از آن سوی میدان، کسی سخنی درباره این حقیقت نگفته است.

متأسفم که هیچ اصلاح طلبی به دیدن آقای امیرانتظام نرفته و درود می فرستم به محمد نوری زادی که این عبور را کرده و می رود. البته من شنیدم فائزه هاشمی هم رفته به ابتکار شخصی خودش. به هر حال این زشت و زیبایی اخلاق انقلابی و اخلاق اصلاح طلبانه یا تحول خواهانه است. تحول خواهی یک ملغمه ای است از اصلاح طلبی و انقلابی گری که توپ را به زمین حریف می اندازد. ما نیاز به بدیل داریم هم در گفتمان سازی. نیاز به گفتمان بدیل داریم. هم نیاز به منش بدیل داریم. اما نیاز به نیروی بدیل هم داریم. بدون نیروی بدیل ما فقط پیروز اخلاقی خواهیم بود و آقای امیرانتظام یکی از نمونه هایی است که ما در بدیل سازی سه گانه ای که گفتم می توانیم به او استناد بکنیم. امیدوارم که ما قدر امیرانتظام و امیرانتظام های میهن مان را قبل از اینکه صدایشان این قدر ضعیف بشود هر چند مخاطشان همچنان قوی و استوار است، قدرشان را بدانیم و امیدوارم تعداد اینها در ایران ما بیشتر از انگشتان دست باشد.

خداحافظ ای داغ بر دل نشسته... تو را می سپارم به رویای فردا

چه بدرقه ای بود در خاک آرمیدن امیرانتظام. چه وسعتی داشت رنگارنگی بدرقه کنندگان. همه آمده بودند. ملی، ملی - مذهبی، نهضت آزادی، اصلاح طلب، رفراوند خواه، سرنوشتی طلب و ... و جوانانی که از راه های دور و نزدیک آمده بودند تا میهمان مصدق را به مقصد برسانند. دل های همه را لرزنده بود مظلومیت و ایران دوستی انتظام.

وقتی دریفوس افسر یهودی ارتش فرانسه به جاسوسی، آن هم برای آلمان؛ متهم شد و همه تلاش اش برای اثبات بی گناهی اش در برابر قضاوتها و شهادت های پرخطا و آغشته به دروغ و کینه به نتیجه نرسید، طی مراسمی با «تحقیر» خلع درجه شد و برای تحمل حبس ابد به «جزیره شیطان» تبعید گردید. امیل زولا نویسنده شهیر فرانسوی به دفاع از وی برخاست و خود به زندان محکوم گردید. سپس سیصد نفر از نویسندگان و آگاهان فرانسوی طی بیانیه ای به اعتراض برخاستند که به «بیانیه روشنفکران» معروف شد. بعضی آغاز «روشنفکری» را به همین نقطه ارجاع می دهند.

اعتراضات اما باعث تخفیف مجازات دریفوس از ابد به ده سال گردید. این حبس نیز به پایان نرسید و دریفوس پس از پنج سال به دستور رئیس جمهور آزاد گردید. پیگیری های وکیل دریفوس ادامه یافت و پس از دوازده سال از صدور حکم خیانت برای وی، او از سوی دستگاه قضایی فرانسه تبرئه گردید.

دریفوس سی و شش سال پس از آزادی اش در گذشت. وی در این مدت دو بار نشان و مدال افتخار دولتی دریافت کرد. یکبار در سالی که تبرئه شد و یکبار نیز دوازده سال پس از آن.

دریفوس ایرانی اما تا آخر عمر در آرزوی اعاده دادرسی و تبرئه رسمی و اعاده حیثیت خویش از ادامه در صفحه ۲۷

رئیس زندان اوین یک بار آمد به دفتر ایران فردا. من یک تجربه نیم بندی دارم که کسی که زندانبان است و من زندانی اش بودم حالا مساوی در برابر هم نشستیم و حرف می زنیم. ولی او آمده بود من نرفته بودم پیش او...

آقای امیرانتظام خودش با پای خودش رفت بالای سر محمدی گیلانی. این یک درس بزرگ بود که من می گذارم کنار بقیه اصولی که در زندگی امیرانتظام ما می بینیم. در کنار شرافتش، صداقتش، عشقش و نفرتش. او به خاطر مصالح و منافع ملت ایران، به نظر من این کار را کرد و این که دور باطل کینه را به پایان برساند اما مقدم بر آن، اصرارش بر حقیقت بود. امیرانتظام هیچ گاه از اصرارش بر روشن شدن حقیقت دست برنداشته. همین حالا هم دست برنداشته. رفت بر بستر یک دشمن ضعیف شده. یک دشمن

سمت ودیگری از سمت دیگر آن می خوردند. دقیقا به یاد دارم در اولین وعده غذایی که آقای انتظام به آن اتاق آمده بود - اتاق ها هم تازه تشکیل شده بود - من بیرون بودم وقتی آمدم دیدم جای آقای امیرانتظام تنها و شاید از معدود جاهایی بود که جلوش کسی ننشسته بود. الان دقیق به خاطر ندارم یکی دو جا شاید اگر بود، یکی اش آقای امیرانتظام بود. و این به علت همان گاردهای پنهانی بود که وجود داشت در گفتمانی که آقای امیرانتظام را به جاسوسی متهم کرده بود. من نشستم جلوی ایشان. به قول عامیانه نشان به آن نشان که بعد از یک مدت یکی از بچه هایی که اتهامش شرکت در یکی از گروه های چریکی بود و تقریبا این خط را او به اتاق می داد و بچه خیلی خوبی هم بود؛ بعد از مدتی آقای امیرانتظام موی او را شانه می زد. خیلی معمول نبود بین مردها که کسی

ابری سایه افکنده بر کوهی: در وفای «هم‌سر» ش

حسین علیزاده



میهن هستم که پیشنهاد ما را به گرمی اجابت کرد. اما، از من که پیشنهاد دهنده این ایده بودم، نیز خواسته شد که مطلبی در رثای ماندلای ایران تقریر و تحریر کنم. می‌دانستم بضاعت چندانی برای نوشتن درباره این راد مرد ایران‌زمین ندارم. از سوی دیگر می‌دانستم مقالات پرمغزی به قلم دیگر نویسندگان تحریر خواهد شد. ناگاه ایده‌ای به ذهنم خطور کرد که دستمایه این نوشته من شد با عنوان «ابری سایه افکنده بر کوهی».

ایزدی را یافتیم او به من گفت که «الهی امیرانتظام» این خداوندگار مهربانی هنگامی که تصمیم به ازدواج با مردی گرفت که همچنان در زندان جمهوری اسلامی قرار داشت و همسری با امیرانتظام جز سختی پرستاری چیزی برایش نداشت، مورد مخالفت نزدیک‌ترین اعضای فامیلش قرار گرفته بود.

اما، این «الهی» مهر گوهر وجود «امیرانتظام» را یافته بود. ازدواج با او را لبیک گفت تا در واقع پرستاری او را برگردن گیرد تا آنجا که برای مرخصی امیرانتظام از زندان سند ملک پدری را گرو گذاشت تا بلکه امیرانتظام مدتی برای مرخصی به خارج از زندان آید.

مصاحبه حسین دهباشی با امیرانتظام را اگر بار دیگر، اما، این بار از منظر وجودی «الهی امیرانتظام» ببینید گوهر به یادگار مانده ماندلای ایران را می‌بینید که چون ابری به پهنای دماوند بر کوه بلند ماندلای ایران سایه افکنده است و از او با عنوان «استاد» یاد می‌کند در حالی که خود مرهم جان همان استاد بود. حیف بود در این نسخه از میهن که به امیرانتظام اختصاص یافته نامی از همسرش (بهتر بگوییم «هم‌سر» ش) نمی‌رفت. این «هم‌سر» امیرانتظام هنوز ناگفته‌ها بسیار از ماندلای ایران در سینه دارد.

امید آنکه روزی سینماگری زبردست زندگی این شیرمرد و این نازنین همسرش را برای نسل آینده به زینت تصویرگری مزین کند.

ماجرا به آن باز می‌گردد که مدتی پیش مصاحبه‌ای با امیرانتظام را به کوشش حسین دهباشی در برنامه «خشت خام» دیده بودم. مصاحبه‌ای به شدت تاثیرگذار که بازگو کننده رنجی بود که بر امیرانتظام رفته است. این مصاحبه خود گویاست که چرا امیرانتظام ماندلای ایران است. اما، حقیقتش را بگویم من در این مصاحبه بیش از آن که مجذوب امیرانتظام شوم (که شده بودم) بیشتر مجذوب ابری بودم که بر سر این کوه بلند -به بلندی دماوند- سایه مهر خود را افکنده بود.

در سال‌های پایانی عمرش که قدرت تمرکز و قدرت نطق از او گرفته شده بود تو گویی امیرانتظام تکثیر شده است، اما، در بانوی مهربانی که هر از چندگاه به حسین دهباشی یادآور می‌شد مبدا پرسش‌های احساس برانگیز از امیرانتظام کند و احساسات او مانند گریه و غصه به حرکت آید چرا که به گفته پزشکان تحریک هیجانات و احساسات برای امیرانتظام حکم زهر داشت.

هرگاه که این کوه بلند به گریه می‌افتاد (مثلا در فراق فرزندان) دست مهربان این نازنین بانوی ایرانی دست نوازش بر گونه‌های او می‌کشید. هرگاه که صدای بلند امیرانتظام از رمق می‌افتاد او صدای امیرانتظام می‌شد تا دست‌نوشته‌های امیرانتظام را به جایش بخواند. بعدها که امکان گفتگوی با دوست فرهیخته آقای

ماجرای این نسخه از میهن که به مهندس عباس امیرانتظام اختصاص یافته از نخستین سالگرد درگذشت او آغاز شد. «ماندلای ایران» در حالی تن رنجیده‌اش از جور زمانه در خاک آرام گرفت که در نظام جمهوری اسلامی اجازه بزرگداشت او را آنگونه که در شأن و منزلت او بود، نداده‌اند و نمی‌دهند.

اما، آنچه موجب اندوه بیشتر شد اینکه در نخستین سال درگذشتش به جای آنکه رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور به یاد رشادت‌ها و مقاومت‌ها و میراث معنوی این ابرمرد بزرگ بپردازند به خبری دیگر پرداختند مبنی بر اینکه فرزندان امیرانتظام به محاکم آمریکا شکایت برده تا در ازای سال‌های دراز زندانی و شکنجه شدن پدرشان در جمهوری اسلامی، دولت آمریکا با کسب درآمد از محل فروش اموال و دارایی‌های ایران در خارج از کشور به خانواده امیرانتظام غرامت پرداخت کنند.

در حالی که حتی در سال‌های دراز زندانی بودن امیرانتظام فرزندان حتی برای یک بار به دیدن او به ایران سفر نکردند و پس از درگذشتش حتی یک مصاحبه یک دقیقه‌ای از فرزندانش در دست نیست که کلامی در وصف پدر خود گفته باشند و یا حتی مراسم یادبودی برای او نگرفته اند، شنیدن این خبر که فرزندانش به صرف اینکه تابعیت آمریکایی دارند، می‌خواهند از قانونی ظالمانه در آمریکا بهره برده و در ازای فروش اموال ایران آن هم به دست آمریکا، غرامت دریافت کنند، برایم سخت بود.

موضوع را با دوست فرهیخته آقای علی ایزدی در میان گذاشتم. به او گفتم به فرزندان امیرانتظام امید نیست که یاد پدر را پاس بدارند. آنها به دامان آمریکا چنگ انداخته اند که در ازای رنج پدر بلکه مالی بیاندوزند. اما، ما چه می‌توانیم کنیم؟

از آنجایی که نشریه وزین «میهن» چند سالی است به کوشش جمعی از فرهیختگان منتشر می‌شود، پیشنهاد دادم موضوع را با آقای رضا علیجانی در میان بگذاریم بلکه شماره ای از نشریه را به یاد امیرانتظام اختصاص دهند. این ایده مقبول آقای ایزدی قرار گرفت و پس از طرح موضوع با اعضای تحریریه میهن قرار شد نسخه کنونی با دعوت از ارباب قلم و دوستانش به مرحوم امیرانتظام اختصاص یابد. از این بابت شخصا قدران

مقاومتی سترگ؛ شعله‌ای الهام‌بخش

پرستو فروهر



در بزرگداشت عباس امیرانتظام؛ به یاد مقاومت سترگ و انسانی او که شمع وجودش را آب کرد اما بر تاریخ معاصر ما شعله‌ای نشاناند فروزان و الهام‌بخش و پایدار

برخی انسان‌ها یک‌تنه بار زمانه‌ی تاریخی خود را بر دوش می‌کشند و سرگذشتشان آینه‌ای می‌شود از چالش‌های اصلی یک دوران. آن‌ها شانه از زیر این بار مهیب خالی نمی‌کنند، و برای ما، که هم‌دوران آنان بوده‌ایم، دریافتی از امکان و توان‌مان در درست بودن، مسئول و مقاوم بودن می‌سازند و به جا می‌گذارند. به راستی چه میراثی از این گرانقدرتر، در این دوران پلشت و هوچی و فاسد که ما می‌گذرانیم؟!

چند سال پیش بود، عصر یکم آذرماه، سالگرد قتل پروانه و داریوش فروهر. باز هم برگزاری بزرگداشت ممنوع اعلام شده و گماشتگان امنیتی و انتظامی محله را قرق کرده بودند. در حیاط که می‌ایستادی از شکاف زیر در خانه چکمه‌هایشان پیدا بود که به ردیف ایستاده بودند تا نه کسی بباید و نه کسی برود. من به همراه اندک بستگانم در خانه نشسته بودم و سنگینی زمان را سپری می‌کردم؛ از این قدم به آن قدم، از این سیگار به آن سیگار. گاهی تلفن زنگ می‌زد و صدای آشنایی خبر از کشمکش‌های سر کوچه می‌داد. چند سالی بود که تداوم ممنوعیت، کم کم و رخنه‌وار، عزم همراهان را سست کرده بود و شمار آنان که علی‌رغم تهدید و سرکوب می‌آمدند، سیر نزولی گرفته بود؛ منحنی اعتراض سر خم کرده بود و رو به پایین می‌رفت.

حفظ روحیه و امید در چنین موقعیتی دشوار می‌شود. انزوا بر جان آدم سنگینی می‌کند و تردید و سرخوردگی دست بالا می‌گیرد. در چنین موقعیتی آدم نیاز به یک نشانه دارد تا به مدد آن پا بر جا بماند و دل قوی دارد. آن روز با شنیدن این خبر که آقای امیرانتظام با وجود دردها و بیماری‌هایی که جان عزیزش را می‌سایید، روی صندلی چرخدار تا سر کوچه آمده است، چنان دلگرمی فراخ و شیرینی حس کردم که انگار جماعت بزرگی آنجا گرد آمده باشد.

برخی انسان‌ها یک‌تنه چنان حضوری دارند که موقعیت را تعیین می‌کنند. در این سال‌های پس از قتل پدر و مادرم تلاش کرده‌ام تا اسندهای باقی‌مانده از مبارزه سیاسی آنان را گردآوری کنم. اگرچه بخش بزرگی از این اسندها در یورش‌های

پایپی گماشتگان امنیتی به غارت رفته‌اند، اما مجموعه‌ی گردآوری شده نشانه‌ای ست از تلاش سترگ آنان در حق‌جویی و حق‌طلبی در شرایط اجتماعی ترس‌خورده و بسته آن سال‌ها. در ۱۷ شهریور سال ۱۳۷۷ و تنها چند هفته پیش از قتل فجیع فروهرها، اطلاعیه‌ای از سوی دبیرخانه حزب ملت ایران در اعتراض به بازداشت دوباره‌ی عباس امیرانتظام منتشر شد.

این متن و نیز صدای پدرم را در گفتگو با گزارشگر صدای آمریکا در ادامه می‌آورم. باشد تا یادشان گرمی و ماندگار بماند و ایستادگی جانانه‌شان امیدبخش تلاش برای آزادی و عدالت در ایران.

سه‌شنبه، هفده شهریورماه ۱۳۷۷

اطلاعیه

بازداشت خلاف قانون مهندس عباس امیرانتظام مهندس عباس امیرانتظام، سخنگوی نخستین دولت پس از پیروزی انقلاب و یکی از چهره‌های سرشناس دگراندیش، که سالیان دراز در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی زندانی بود و در پی اعتراض‌های گسترده‌ی نهادهای فراملی هوادار حقوق بشر سرانجام به نحو ویژه‌ای آزاد و روانه‌ی خانه شد، بار دیگر روز شنبه، چهاردهم شهریورماه از سوی شعبه‌ی پانصدویازده دادگاه عمومی تهران احضار گردید.

در برگ احضاریه، بی‌آنکه نام شکایت‌کننده روشن شده باشد، اتهام ایشان «افترا و اهانت» تلقی گردیده بود. بامداد امروز، که مهندس عباس امیرانتظام به شعبه‌ی یادشده رفت، روشن گردید شاکی خصوصی فرزند اسدالله لاجوردی، که در گذشته سال‌های درازی دادستان انقلاب اسلامی تهران و سپس رئیس کل زندان‌های کشور بوده است، می‌باشد.

پس از چند ساعت بازجویی از مهندس عباس امیرانتظام، دادرسی دادگاه، بی‌آنکه پیشنهاد وجه‌الضمان

وکیل دادگستری همراه نام‌برده را بپذیرد، قرار بازداشت صادر کرد. ساعت دو و بیست دقیقه، مهندس امیرانتظام را دو تن از گماشتگان انتظامی به در خانه‌ی خود آوردند و سپس به زندان اوین برده شد.

بی‌تردید، با شناختی که همه‌ی مردم از پیشینه‌ی پیکارگری مهندس امیرانتظام دارند، این بار نیز در برابر هر گونه زورگویی ایستادگی خواهد کرد.

اکنون جا دارد همه‌ی ایرانیان آزاده، همه‌ی سازمان‌های سیاسی دگراندیش، همه‌ی گروه‌های اجتماعی حق‌طلب آزادی هر چه زودتر این رزمنده‌ی دیرپا را خواستار شوند.

اگر هم رسیدگی به اتهام‌های نسبت‌داده‌شده ضرورت داشته باشد، می‌توان ایشان را بدون نگرانی در زندان در یک دادگاه صلاحیت‌دار و با حضور هیئت منصفه و به طور علنی مورد دادرسی قرار داد که این از مدت‌ها قبل خواست خود مهندس امیرانتظام برای رد کردن داعیه‌های پوچ سردمداران جمهوری اسلامی و قوه‌ی قضائیه در گذشته‌های دور بوده است.

دبیرخانه‌ی حزب ملت ایران لینک فایل صوتی گفتگوی داریوش فروهر با عباسی گزارشگر صدای آمریکا:

<https://www.forouharha.net/wp-content/>

Amirentezam_۱۸۰۶۱۳۷۷_DF/۰۵/۲۰۱۶/uploads mp۳

رادیکالیسم عباس امیر انتظام!

فرهنگ قاسمی



متاسفانه واژه رادیکال نه تنها در ایران و در میان فعالان و کنشگران سیاسی ایرانی بلکه در جوامع دیگر نیز و به ویژه در نزد دست اندرکاران وسایل ارتباطی جمعی دولتی بار منفی به خود گرفته است. اما در واقع امر اینطور نیست، زیرا رادیکالیسم از اواسط قرن نوزدهم در اروپا مطرح شد و فلسفه سیاسی آن حد وسط انقلابی گری و لیبرالیسم استثماری بود. این مکتب سیاسی که خود منبعث از انقلاب فرانسه است، معتقد بود باید برای تغییر در جهت رشد جامعه دست به یک سلسله اقدامات اساسی و بنیادی زد و به ویژه بر آراء ملت متکی بود.

در چنین نگاهی، یک فرد رادیکال سیاسی به دلیل نقد بر برخی حرکات تند و خشن به نام انقلابیگری، خشونت پرهیز است و خشونت انقلابی را بر نمی تابد. همینطور یک فرد رادیکال انسان دوست است و انسان را در مرکز فعالیت های خود قرار می دهد. وانگهی او نمی تواند لیبرالیسم را به عنوان یک مکتب سیاسی و اجتماعی ببیند زیرا می داند که خشونت اقتصادی حاصل از لیبرالیسم و به ویژه نئولیبرالیسم و نئوکالیسم آزادی و گوهر انسانی را زیر پا میگذارد و برای منافع مادی خود خون انسان ها را بی محابا می ریزد و او را فدای امیال اقتصادی و سیاسی خود می کند. به طور مثال من از نظر فلسفه سیاسی مصدق را سیاستمداری رادیکال میبینم و این را در نوشته‌های تحت عنوان استانداردهای مکتب مصدق تشریح کرده‌ام.

اگر از این مقدمه لازم (بر این مقاله که برای یادى از زنده یاد عباس امیر انتظام به خواست هیئت تحریریه

باید بگویم آن خلا و بی تفاوتی گسترده بیش از هر چیز دیگری بر جامعه ما لطمه وارد کرده و در آینده نیز وارد خواهد کرد. اگر ما چهار تن با شاخص‌های امیر انتظام را می داشتیم امروز اینجا نبودیم که هستیم. هر اندازه که فرهنگ جامعه رشد یافته باشد بی شک ظرفیت های بالنده و سازنده آن بیشتر نمایان می شود و اثرات مثبت خود را در حرکت اجتماعی به جای می گذارد. برعکس، اگر در جامعه‌های فرهنگ به اندازه‌ی کافی رشد نکرده باشد متاسفانه افرادی پدیدار می گردند که توان انکشاف مثبت اجتماعی و سیاسی را ندارند.

حال به عباس امیرانتظام بر میگردد؛ من به جهت فعالیت ملی در زمان شاه در شرایطی قرار داشتم که حداقل در طیف نیروهای وابسته به نهضت ملی ایران افراد فعال را از دور یا نزدیک می شناختم؛ اما در اینجا اقرار می کنم که تا قبل از انقلاب و در جریان ماه های ابتدایی حرکت اجتماعی که به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید نامی از عباس امیرانتظام نشنیده بودم. وقتی او را از دور شناختم قضاوتم این بود که امیرانتظام در ابتدا فردی تکنوکرات بود که برای خدمت به جامعه و مردم خود مسئولیت سیاسی قبول کرد و به دلیل شناخت و دانشی که داشت می خواست در این حرکت بزرگ که در کشورمان به وجود آمده بود

بر اساس این رویکرد عباس امیر انتظام را می توان یکی از چهره‌های مثبت و درخشانده چهل سال اخیر جامعه ایرانی به شمار آورد. همان طور که اگر بخواهیم افرادی را که ظرفیت منفی خود را در همین برش زمانی نشان دادند یاد آور شویم، می توان بدون کوچکترین تردید خمینی و کیانوری را نام برد. در این میان افراد بی خاصیتی نیز ظهور کردند که بیشتر یا دنباله رو تحولات در سیستم قدرت بودند و یا در ظرفیت تخریبگر اسلام حکومتی تردید داشتند، پس مذبذبانه عمل کردند. اگر تعداد آنها کم بود جامعه در این حالت امروزی نمی بود اما متاسفانه تعداد آنها آنقدر زیاد و اعمال آنان چنان تاسف بار است که ترجیح می دهم در اینجا انگشت بر نام فرد بخصوصی نگذارم. اما

عباس امیر انتظام را می توان یکی از چهره‌های مثبت و درخشانده چهل سال اخیر جامعه ایرانی به شمار آورد. همان طور که اگر بخواهیم افرادی را که ظرفیت منفی خود را در همین برش زمانی نشان دادند یاد آور شویم، می توان بدون کوچکترین تردید خمینی و کیانوری را نام برد. اگر ما چهار تن با شاخص‌های امیر انتظام را می داشتیم امروز اینجا نبودیم که هستیم.

عباس امیرانتظام قربانی جهل انقلابی

مهرانگیز کار



عباس امیرانتظام که عمر مفید خود را بی آن که مرتکب جرمی شده باشد، در زندان گذراند، انقلابی سرسختی بود که پس از تاسیس دولت موقت مهندس بازرگان، سخنگوی این دولت شد. پیش از آن مانند دیگر اعضای جبهه ی ملی، شرکت مشاوره ی مهندسی تاسیس کرده بود. با آن که در دهه ی پنجاه با مهندس بازرگان در فعالیتهای سیاسی همکاری می کرد، ولی حکومت شاه در برابر فعالیتهای تجاری او و مهندس بازرگان و بسیاری دیگر از اعضای جبهه ی ملی مانع امنیتی و سیاسی ایجاد نمی کرد. این انقلابی تاجر و تحصیلکرده در دانشگاه برکلی آمریکا، با پیروزی انقلاب و بنا بر پیشینه ی انقلابی اش دیپلمات شد. در این مسند با دیپلمات های خارجی دیدار می کرد و همزمان با فعالیتهای انقلابی و در جریان راه اندازی کمیته ی حقوق بشر ارتباطاتی با امریکایی ها برقرار کرده بود. خیلی زود از سوی نخست وزیر دولت موقت، سفیر ایران در سوئد شد. این مقام با اعتبارنامه برای نروژ، فنلاند، دانمارک و ایسلند به وی تفویض شد.

هنوز زود بود تا مردم دل بسته به انقلاب، بتوانند سرنوشت این تیم تازه وارد به صحنه ی جدید ایران انقلابی را گمانه زنی کنند. جمعیت بزرگی از ایرانیان مجذوب انقلاب بودند و مهر و امضای خمینی زیر هر انتصابی می نشست، حجت بود. جمعیت بزرگی هم مرعوب انقلاب بودند و جرات نداشتند در جو هیجان زده ی انقلابیون جیک بزنند. جمعیت اخیر البته بازرگان و یزدی و بنی صدر و قطب زاده و امیرانتظام و دیگر تحصیلکرده های غرب را که در صف اول انقلاب ایستاده بودند، به چشم مامورانی می دیدند که خمینی را به رگ و ریشه ی سیاست کمربند سبز مورد نظر غرب که بر ضد تبلیغات شوروی طراحی شده بود، پیوند زده بودند.

حرف و نقل در آن روزگاران بسیار بود. هر حرف و نقلی هم داخل کشور خریدار داشت، سواى حرف و نقل های ضد انقلابی که مثل پچ پچه درون خانه ها می چرخید. جمعیت ضد انقلاب که سخنگو نداشت، در خانه ها خزیده بود به تماشای حوادث و خبرها و خوش دل بود که این ها زود می روند.

ایم که در پایان همه ی قصه به نفع آرتیسته که شخصیتی منفی و منفور است تمام می شود و همه برایش کف می زنند.

عباس امیرانتظام اگر نگوییم قربانی کراوات و لباس شیک و یقه ی تمیز پیراهن و کفشهای واکس زده ی خود شد، حتما باید بگوییم قربانی انواع پروتکل ها و تشریفات و مقررات حاکم بر مکاتبات دیپلماتیک شد که پذیرش جهانی دارد. پس از دستگیری عباس امیرانتظام و بیش از یک دهه تحمل زندان بدون مرخصی و ملاقات، وزارت امور خارجه تمام مشخصات مبتنی بر پروتکل های تشریفاتی را از دست داد. کسانی وارد شریانهای دیپلماتیک در سیاست خارجی کشور شدند که نه تنها زبان خارجی نمی دانستند، بلکه نمی دانستند که در هتل های کشورهای خارجی نباید با شلوار پیژاما رفت و آمد کنند. نباید در جلسات با دیپلمات های خارجی بوی گند بدهند. نباید در پذیرایی های رسمی با دست غذا بخورند. نباید در جلسات دست کنند توی دماغ یا گوش شان و خودشان را بخاراندند و بسیاری دیگر از این رفتارها که از منزلت ایران و ایرانی در کشورهایی که ایران با آنها رابطه داشت کاست.

مقصود این که وارد کردن اتهام جاسوسی به عباس امیرانتظام اگرچه به نظر می رسد اقدامی از سر ناآگاهی بود، اما راهی بود برای حذف کامل سلسله ای

بازی ها، چند کاغذ هم پیدا کردند که گویا نشان می داد دولت موقت مانند هر دولت قانونی مکاتباتی با دولت آمریکا داشته که امیرانتظام از طرف بازرگان زیر این مکاتبات را امضا کرده بوده است. به گفته ی امیرانتظام در مصاحبه ای با ابراهیم نبوی، این کل سند و مدرکی است که دانشجویان موسوم به "دانشجویان خط امام" مستند قرار دادند تا دولت موقت و شخص سخنگوی این دولت (عباس امیرانتظام) را متهم کنند به جاسوسی برای آمریکا.

از این جا به بعد جهل انقلابی حاکم می شود: اشغال سفارت آمریکا به کار می آید تا جهل انقلابی را با مشتبی بناییه ی بی سر و ته بر کشور حاکم کنند. جهل را باید زیر پوشش آگاهی از جمعیت انقلابی مخفی می کردند و به آنها سند و مدرک نشان می دادند تا متقاعدشان کنند که زیر کاسه هزاران نیم کاسه است. جامعه از نظر روانی مهیا بود برای پذیرش ترفند. از درون جعبه ی سیاه لانه ی جاسوسی گونی گونی رشته های کاغذ بیرون می ریخت و در جای اسناد جاسوسی جمعی انقلابی درس خوانده و کراواتی به خورد مردمی داده می شد که به تدریج شیفته ی خبرهای این چینی می شدند و یادشان می رفت که قرار بوده با پیروزی انقلاب کشور گلستان بشود. احساس می کردیم سیاهی لشکر فیلم بزن بزی شده

و دهها اراجیف دیگر که نشان می دهد هنوز زیر سلطه ی بر و بچه های پیرو خط امام که همه شان پیر و سرگشته اند، باقی مانده اند و فوت و فن دیپلماسی را نمی شناسند، هرچند تر و تمیز شده و پیراهن های یقه آخوندی ابریشمی و زیبایی می پوشند و بوی گند هم نمی دهند.

عباس امیرانتظام فقط قربانی جهل انقلابی نبود. نمادی شد از تحولات ایران انقلابی در سیاست خارجی. انقلابیون در فقدان یک رهبر اندیشمند، هنر دیپلماسی و خط و ربط آن با منافع ملی را بکلی انکار کردند. او تجسم این انکار بود. با دستگیری او انکار دیپلماسی خردمندانه اعلام شد.

هرگز جرم ناکرده و اتهام وارده را نپذیرفت و هرگز بهای آزادی را با سکوت نپرداخت.

افسوس، ایرانیان بسیار شجاع در صحنه های انقلابی نتوانستند برای آزادی این انقلابی تلاش و اصرار کنند. سالهای جنگ و بیداد قتل‌های ۶۷ و انواع دیگری از سرکوب بود، مردم باید خود را می پائیدند و رمقی باقی نمانده بود تا به یاد بیاورند با کدام شگرد عوامفریبانه مردی بیگناه را زندان است و مدرک جرم او مدرکی است که نشان از دانایی اش دارد. دانایی در زندگی قرون وسطایی البته سنگین ترین جرم است و مجازاتش اعدام است. امیرانتظام را اعدام نکردند، اما در پناهش بسیار عبرت آموزی شد.

دانیان پی کار خود رفتند و شخصیت های نادان موج سواری و چیپاول کردند. کسانی هم که مانند در صحنه به امید ایجاد تغییر و تحولی کوچک و تدریجی، به خاک سیاه نشستند.

ناگفته نماند که عباس امیرانتظام با این همه تلخکامی، انسان خوش اقبالی بود که الهه خانم در ظلمت تنهایی دستهای مهربان خود را به سویش گشود و تا به آخر رفیق راهش بود.

اگر یک نفر جمهوری اسلامی را تمام و کمال شناخته باشد، عباس امیرانتظام است که دیگر در میان ما نیست. خوشبختانه چندان گفتار و خاطره و مصاحبه از او باقی است که می توان میراث معنوی اش را از درون آنها بیرون کشید.

خودش مدیرعامل بود و در پول سازی البته موفق. این مرحله ای از زندگی پرفراز و نشیب اوست.

دیگر مرحله پیروزی انقلاب مورد علاقه اش بود که می توانست آغازی بر زندگی متفاوتی باشد و شاید هنر دیپلماسی را می توانست با هدف اعتلای کشور به

عباس امیرانتظام فقط قربانی جهل انقلابی نبود. نمادی شد از تحولات ایران انقلابی در سیاست خارجی. انقلابیون در فقدان یک رهبر اندیشمند، هنر دیپلماسی و خط و ربط آن با منافع ملی را بکلی انکار کردند. او تجسم این انکار بود. با دستگیری او انکار دیپلماسی خردمندانه اعلام شد. هرگز جرم ناکرده و اتهام وارده را نپذیرفت و هرگز بهای آزادی را با سکوت نپرداخت.

کار گیرد. این آغاز شروع شد. در سیاست داخلی در مقام سخنگوی هیات دولت موقت قرار گرفت و زود در سیاست خارجی به سفارت ایران در سوئد منصوب شد. هنوز در مسند سفارت جا نیفتاده بود که طوفان جهل انقلابیون بازاری و حوزوی وزیدن گرفت و وارد مرحله ای از زندگی شد که تا پایان عمر در همان مرحله باقی ماند:

زندانی در دادگاهی با شرایط منصفانه و علنی محاکمه نشد. اما محکوم به اعدام شد. در برابر افکار عمومی که حق داشت بداند چرا یک انقلابی مخلص را این گونه تحقیر می کنند دیده نشد.

وقتی سال گذشته دیده بر هم نهاد و خلاص شد از دیدن این درجه از بدست و پلشتی، ایران در چاه ژرف خطاهای بزرگ در سیاست خارجی فرو افتاده بود. می دید که استقلال وزارت امور خارجه و برخورداری از کادرهای نیرومند برای بهبود روابط با غرب موضوع فراموش شده ای است.

می دید که از فرصتهای به دست آمده در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما بهره برداری نشده و حال که توی سر و کله شان می زند به علت فسخ برجام، در دوران رسیدن به برجام می گفتند اوباما همان مشت آهنین است که دستکش مخملی پوشیده

از دیپلمات ها که نسل اندر نسل از قاجاریه تا پهلوی تربیت می شدند تا بتوانند در نشست و برخاست با دیپلمات های خارجی کم نیاورند. پایانی بود بر یک تاریخ که تجددگرایی سیاسی را با انقلاب مشروطه ۱۹۰۶ میلادی تثبیت کرده بود و اینک آسان نبود

تخریب آن تاریخ بدون طراحی برنامه هایی از نوع اشغال سفارت آمریکا و سند سازی بر ضد کلیت تجددگرایی سیاسی ایران.

هرگاه از عهده بر نمی آمدند و با طرح و اجرای برنامه ای به سرکردگی موسوی خوئینی ها، در پی اشغال سفارت آمریکا، وزارت امور خارجه را با ادعای امریکازدایی اشغال نمی کردند، زندگی امروز ایرانیان چنین نبود که هست. عباس امیرانتظام را قربانی کردند تا وزارت امور خارجه و کل شریانهای ارتباطی با دیگر کشورها را نیروهایی تسخیر کنند که هنر دیپلماسی را به سخره می گرفتند. نزاکت دیپلماتیک را به سیاستهای استعماری نسبت می دادند. و هر بار که امیرانتظام پس از سالها تحمل زندان آزاد می شد و دیگر بار به بهانه ای او را به زندان که خانه اش شده بود باز می گرداندند، علت اتهام و محکومیت بی سند و مدرک خود را مشاهده می کرد و لب می گزید و آرام نمی گرفت و شرط آزادی را که سکوت بود شجاعانه می شکست.

عباس امیرانتظام در سالهای پایانی عمر به شفافیت الماسی تراشیده شده بود. زندگی را جور دیگری زیسته بود. در نظام سیاسی که برای واژگونی اش کارها کرده بود، دست بر کمر داشت و در شرکت

ادامه از صفحه ۲۲

سوی دستگاه رسمی قضا ماند. هر چند وی شاهد تبرئه خویش در دادگاهی به وسعت ایران و با هیئت منصفه همه وجدان های بیدار ایرانیان بود. و همین به او آرامش می داد.

اگر دریغوس از قوم مطرود یهود بود امیرانتظام از طایفه لیبرالهایی بود که معتقد بود باید با غرب روابط حسنه بر اساس منافع ملی داشت و این جرم کمی نبود در زمانه انقلابی گری و چپ گرایی برای سوء ظن و بی رحمی و قساوت. امیل زولای ایرانی فقط مهندس بازرگان و معدودی از یارانش بودند. پس از فروپاشی بلوک شرق در جهان و بدنبال دوم خرداد و گشایش فضای مطبوعاتی بود که انبوهی از وجدانهای آگاه روشنفکران ایرانی به دفاع و تبرئه این زندانی صبور و ظلمی که در حشش اش شده بود، پرداختند.

دستگاه حاکم و سیستم بیداد قضائی اش اما هیچگاه به ظلم هایی که در حق قربانیان اش در طول چند دهه روا داشته و امیرانتظام نمادی از آنهاست و خاوران نشانی از ایشان، اذعان نکرده است و روسیاهی را همچنان با خود حمل می کند.

دانشجویان خط امام با کژاندیشی از یکسو و ابزار شدن در دست تمامیت خواهان حزب جمهوری

اسلامی از سوی دیگر بستر ساز این ظلم بزرگ شدند. از آنان تنی چند به عذرخواهی و اندک جبران و التیامی بر زخم های عمیق این روح بزرگ برآمدند. اما برخی همچنان سخت سری می کنند. هر چند دیر، اما وجدان اخلاقی حکم می کند آن عده از دانشجویان خط امامی که فکر می کنند در حق امیرانتظام ظلم کرده اند، در یک بیانیه جمعی به صراحت بی گناهی امیرانتظام را به اتهامی که متوجه اش کرده اند اعلام کنند و از او در پیشگاه تاریخ عذرخواهی کنند.

امیرانتظام نیازی به این نامه نداشت و ندارد. اما این سنت حسنه ای می شود در تاریخ ما. جدا از مرهمی که این دانشجویان باید بر زخم وجدان خویش نهند. اگر بیانیه سیمد روشنفکر فرانسوی «بیانیه روشنفکران» لقب گرفت. بیانیه چند دانشجوی خط امام می تواند «بیانیه وجدان» لقب بگیرد. ایران ما آبستن دوقطبی های بسیار خشن است. این رفتارها می تواند آبی بر این آتش باشد. این آخرین آرزوی امیرانتظام نباید بی پاسخ بماند. مصرع اول این شعر زیبا را او با عیادت محمدی گیلانی سروده است. مصرع دومش را باید این دانشجویان (سابق) بسرایند.

امیرانتظام با دریادالی درونی و با دوراندیشی ملی خود نلسون ماندلا وار قاضی دادگاهش محمدی

سخنرانی اول در لینک زیر قابل دسترسی است:
<https://www.youtube.com/watch?v=DN\uUBaTZBc&t=5>
 منبع مطلب دوم: <https://t.me/rezaalijani41>
 نوشته دیگرم در باره آقای انتظام در این لینک قابل دسترس است: <https://bit.ly/32NaDvm>

امیرانتظام نماد تراژدی تاریخ معاصر ما

علی کشتگر



امام افشا کن افشا کن، "ملیا کوشن تو سوراخ موشن" یا توسری یا روسری" و "مرگ بر آمریکا مرگ بر لیبرال" فضای سیاسی ایران را پر و گوشها و چشمها را به حقایق تلخ کروکور کرده بود، کسانی بودند که نه جو گیر شدند و نه اسیر پست و مقام و نه مرعوب هیاهوهای انقلاب. در میان هنرمندان احمد شاملو نمونه و نماد درخشان این کسان بود و در قلمرو سیاستمداران عباس امیر انتظام.

ملتی به امید زندگی بهتر بر دیکتاتوری سلطنتی می شورد تا با گذر از آن ایرانی آزاد و آباد بنا کند، غافل از دام های مهیبی که در پیچ و خم تاریخ در انتظارش نشسته است.

در اوج دیکتاتوری سلطنتی که پادشاه آن چنان مست خودکامگی شده که همه ملت را عضو "حزب فراگیر رستاخیز" اعلام می کند و سرپیچی از عضویت در این حزب شاه ساخته را برای سلب تابعیت هر شهروند ایرانی کافی می داند، مردم مستاصل "چهره نورانی امام خمینی" را در ماه کشف می کنند و او به برکت:

۱- حماقت شاه که به قول مهندس بازرگان رهبر واقعی انقلاب بود.

۲- حمایت ضمنی قدرت های بزرگ که از شاه قطع امید کرده و حکومت اسلامی را بخشی از کمر بند سبزی می دانستند که به دور شوری آن زمان کشیده می شود.

۳- و مهمتر از همه توهم ملت،

بر تارک انقلاب مردم می نشیند و بر ویرانه های نظام پادشاهی حکومتی بنا می کند به گوهر دهها بار بدتر از نظام پادشاهی و بدینسان قرون وسطا دوباره در ایران معاصر متولد می شود.

اما مردمی که هم چنان تنششان گرم پیروزی بر شاه و خیالشان غرق در توهمات و دروغهایی مثل نفت و برق مجانی، و کار و آزادی و مسکن برای همگان است متوجه نابودی امیدها و آرزوهایشان نمی شوند و از تازیانه هایی که هر روز محکم تر بر پیکر انقلابشان فرود می آید احساس درد نمی کنند. گویی مستی انقلاب پنج گانه حواسشان را هم ربوده است.

در چنین هنگامه ای که نعره های "دانشجوی خط

امیر انتظام نخستین کس از این انگشت شماران است که با ایده ولایت فقیه و تجاوز شرع به قوانین مدنی به مخالفت بر می خیزد و در اوج اقتدار و اعتبار خمینی از مهندس بازرگان می خواهد که زیر بار قانون اساسی جمهوری اسلامی نرود و...

او پس از اشغال سفارت آمریکا توسط "دانشجویان خط امام" به گناه میهن پرستی و شرافت سیاسی و وفاداری به همان راهی که مصدق نشان داده بود به عنوان نماد "لیبرال ها" و "ملیون" که به قول خمینی رهبرشان مصدق به گوش اسلام سیلی زده بود، متهم به جاسوسی شد و چه بسا اگر تلاشها و وساطت مهندس بازرگان که هنوز نیمه اعتباری در برخی از سران حاکمیت داشت نبود به جوخه اعدام هم سپرده می شد.

از زمانی که به اتهام دروغین و طبعاً بی سند و مدرک جاسوسی به زندانش انداختند و در همه

سالهای طولانی اسارت تنها چیزی که از تهمت زندگان حاکم می خواست یک محاکمه علنی بود. امری که مطابق رویه دستگاه بیدادگر "عدالت" در جمهوری اسلامی همواره از او دریغ شده تهمت زندگان و قاضیان بیگانه با وجدان و اخلاق بهتر از هر کس می دانستند که امیرانتظام همچون بسیاری از قربانیان نه به خاطر جاسوسی بلکه به گناه شجاعت و صداقت در وفاداری به حقوق ابتدایی ملت به اسارت گرفته شده اند. اما شاید بتوان گفت بزرگترین دردی که امیر انتظام در این دوران جانکاه زندان همواره با خود داشت نه ستم حکومت گران بلکه سکوت کسانی بود که هر چند هم کیش و هم عقیده او بودند و بر بی گناهی رجاء واثق داشتند، اما وجدان را قربانی منافع و مصالح شخصی کردند و از او فاصله گرفتند. او اما با مروت و مدارا همه را بخشیده بود. می دانست که در این سرزمین دیکتاتور زده آنچه راه نجات ایران است، مدارا، مروت و پرهیز از انتقام جویی چه در کردار و چه در گفتار است.

او هم نماد تراژدی تاریخ معاصر ایران، هم نماد مقاومت و هم پیام آور رواداری و گذشت به مثابه سنگ بنای فرهنگ دموکراسی خواهانه است. بزرگداشت امیر انتظام ارج گذاری بر فرهنگ مقاومت در عین وفاداری به اصل مدارا و غلبه بر حس انتقام جویی فردی است.

امیرانتظام هم نماد تراژدی تاریخ معاصر ایران، هم نماد مقاومت و هم پیام آور رواداری و گذشت به مثابه سنگ بنای فرهنگ دموکراسی خواهانه است. بزرگداشت امیر انتظام ارج گذاری بر فرهنگ مقاومت در عین وفاداری به اصل مدارا و غلبه بر حس انتقام جویی فردی است.

«عذر خواهی»؛ ضرورتِ صداقت و شجاعت یک فدایی

پرویز نویدی



با سلام خدمت خانمها و آقایان و با تشکر از گردانندگان این برنامه و دوست بسیار عزیزم آقای فرهنگ قاسمی که لطف کردند و به من زنگ زدند و مرا به این برنامه دعوت کردند.

خیلی از شماها الان ممکن است برایتان این سوال مطرح باشد که پرویز نویدی در این جمع چه صیغه‌ای است؟! من نه به لحاظ سیاسی از این خانواده هستم، نه به لحاظ شخصی این افتخار را داشتم که با آقای امیرانتظام آشنا باشم، نه دوره مبارزاتی‌مان به هم برخورد می‌کند و نه مثل رضای {علیجانی} عزیز در زندان با ایشان بودم. از آقای قاسمی خواهش کردم که به من اجازه دهد تا فکر کنم (با اینکه من گرفتاری دیگری داشتم) تا جواب بدهم. بعد فکر کردم من «حتما» باید این کار را انجام دهم و از این دعوت بسیار خوشحال شدم. تشکر کردم و گفتم با هر مشکلی که باشد سعی خواهیم کرد در این جلسه حضور داشته باشم.

من بر خلاف دوستانی که در مورد شخصیت ایشان، در مورد ایستادگی این مرد بزرگ، خصایل و سیاست‌اش صحبت کردند؛ بیشتر از خودمان صحبت خواهیم کرد. وقتی می‌گویم خودمان، یعنی کمتر از آقای امیرانتظام و بیشتر از فداییان که من یکی از آنها هستم، البته در برخورد با آقای امیرانتظام و آنچه که در آن زمان بر ایشان گذشت.

شما اطلاع دارید که وقتی حمله به سفارت آمریکا در آن زمان بودن فقط به گفتن نیست. فدایی‌ها معروف بودند به صداقت انقلابی و به شجاعت‌شان در مبارزه. صداقت انقلابی حکم می‌کند و شهامت سیاسی حکم می‌کند که ما این مسئله را با هیچ صدای الکنی، با صدای بسیار صریح و روشن بگوییم که ما در آن دوره، هر نظری که امروز نسبت به آقای امیرانتظام داشته باشیم، در حق ایشان مظالمی که صورت گرفت ما هم سهیم‌ایم. سهیم‌ایم در این که نه تنها دفاع نکردیم بلکه همراه شدیم با این فریادهای جنون‌آمیز و از این بابت من معذرت می‌خواهم از ایشان و از همه ملت ایران.

رضایت نداشتیم. و نوشتیم این شکل حمله به سفارت، نشانه عقب‌ماندگی این قشری‌هاست.

ما آن موقع وقتی که این افشاجاری‌های ماجراجویان پیرو خط امام که اسم‌شان دانشجویان پیرو خط امام بود، شروع شد خوش‌خوشان‌مان بود. ما هیچ مخالفتی نکردیم. نه تنها مخالفت نکردیم بلکه خواهان افشای بیشتر بودیم. اگر اسم این اتهامات ناروا را می‌شد افشا گذاشت. من اینجا هیچ قضاوتی نسبت به آنچه ادعا شده نمی‌کنم. قضاوت نسبت به رفتار خودمان می‌کنم. ما چپ ایران، با شهامت، با فداکاری، بویژه سازمانی که من به آن تعلق داشتم، با افتخار این را می‌گویم در دوران شاه، با فداکاری هر چه تمام، برای دموکراسی، به نام دموکراسی و علیه استبداد سلطنتی مبارزه کردیم. خودمان را مدعی دموکراسی می‌دانستیم. ولی ما در اینجا از دموکراسی دفاع نکردیم. ما از حقوق بشر اصلا صحبت نکردیم. آقای امیرانتظام نمونه برجسته این خطاکاری ماست، ولی همانطوری که یکی از دوستان، فکر می‌کنم رضا علیجانی دوست عزیزمان گفت ما حتی در برخورد با سران گذشته رژیم هم موظف بودیم به عنوان انسان‌های دموکرات، انسان‌هایی که از حقوق بشر دفاع می‌کنند، از حقوق انسانی آنها دفاع بکنیم. از اینکه این انسان‌ها بایستی در دادگاه‌های صالحه با داشتن وکیل محاکمه بشوند.

ادامه در صفحه ۵

آنچه می‌توان از امیرانتظام آموخت

محسن یلفانی



اگر عباس امیرانتظام وجود نمی‌داشت و نویسنده توانائی رُمائی شبیه به زندگی او می‌نوشت، به احتمال زیاد به خاطر خیال‌پردازی بیش از حد و قهرمان‌پروری مبالغه‌آمیز سخت مورد انتقاد قرار می‌گرفت. حکومت اسلامی چنان در همهٔ امور از خیال و مبالغه فراتر رفته که ناچار باید زندگی و سرنوشت امیرانتظام را باور کرد و از آن درس گرفت.

آنچه بویژه در زندگی امیرانتظام چشم‌گیر است، داوری و شهادت‌های فراوان از کسان بسیار با روی‌کردهای گوناگون است که همگی شجاعت و استقامت و پایمردی او را در برابر ظلم آشکار و ناجوانمردانه‌ای که بر او رفت تأیید می‌کنند. برخی از کسانی که شرایط و بهانه‌های متهم و محکوم شدن او را در دادگاه انقلاب اسلامی فراهم آوردند، بعدها از او «حلالیت طلبیدند». اما هنوز هستند مورخان رسمی جمهوری اسلامی که همچنان مذبحخانه می‌کوشند ثابت کنند او جاسوس بوده است.

در سرگذشت امیرانتظام آمده است که در جوانی به طرفداری از دکتر مصدق برخاست و در حزب زحمتکشان عضو شد. از آنجا که رهبر مشهورتر این حزب مظفر بقایی بود که بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ساز مخالفت با مصدق را ساز کرد، تاریخ‌نویسان رسمی حکومت اسلامی امیرانتظام را پیرو او قلمداد می‌کنند. حال آنکه طرفداران مصدق در این حزب با خلیل ملکی و همراهانش، از جمله جلال آل احمد، حرب نیروی سوم را تشکیل دادند و همچنان به طرفداری پی‌گیر و فعال از مصدق ادامه دادند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد امیرانتظام با نهضت مقاومت ملی همکاری کرد و در پی آشنائی با مهندس بازرگان از پروان او شد. در حکومت اسلامی، هنگامی که امیرانتظام را از زندان «خراج» کردند، یک بار دیگر به جبههٔ ملی، یا آنچه از آن جبهه باقی مانده بود، نزدیک شد و حتی مسئولیت‌هایی هم به عهده گرفت...

هنگامی که عباس امیرانتظام، سفیر ایران در کشورهای اسکندریه، نامۀ احضار خود را به تهران دریافت کرد، می‌دانست که چه در انتظار اوست. حتی

همکاران و آشنایان خارجی‌اش در سوئد و در آلمان به او توصیه کردند که به ایران بازنگردد. او توصیهٔ آنان را نپذیرفت. سفارت آمریکا در تهران اشغال شده بود. آیت‌الله خمینی آغاز انقلاب دوم را اعلام کرده بود. دولت موقت با نخست‌وزیری مهندس بازرگان استعفا داده بود. حکومت، یا شورای انقلاب، را پیروان آیت‌الله خمینی در اختیار گرفته بودند. حرکات و تظاهرات مردم نیز، که یک

بار دیگر اوضاع و احوال مملکت را درهم پیچیده بود، بوسیلهٔ همان‌ها کنترل و رهبری می‌شد. همهٔ گروه‌های «انقلابی»، با حمایت بی‌قید و شرط از اشغال سفارت آمریکا، عملاً زیر پرچم آیت‌الله و طرفدارانش قرار گرفته بودند. حزب توده با دمش گردو می‌شکست. دو حزب مهم ملی و آزادی‌خواه، نهضت آزادی و جبههٔ ملی، عملاً به فلج فکری و عملی دچار شده بودند...

امیرانتظام می‌دانست که ابتکار ناموفق او در فراهم آوردن نامه یا طرحی با امضای اکثر اعضای دولت موقت مهندس بازرگان به منظور منحل کردن مجلس خبرگان و جلوگیری از تصویب اصل ولایت فقیه، فراموش نشده است. جز این، حتماً می‌دانست که جشن و پای‌کوبی انقلابی و ضدامپریالیستی‌ای که در سفارت آمریکا و خیابان‌های اطراف آن بر پا شده بود و شب و روز از رادیو و تلویزیون اسلامی نیز پخش می‌شد، چیزی نیست مگر مراسم به خاکسپاری بازمانده‌های «لبیرالیسم»، بدون قربانی کردن او، که گوئی اصرارش بر حفظ سروظاهر شیک و ادکلن‌زده و اتوکشیده‌اش، دهن‌کجی آشکاری به قشریان و متعصبان تازه به دولت رسیده بود، این مناسک جادوگرانه ناقص و ناتمام می‌ماند.

دربارهٔ این صحنه‌ها سخن بسیار گفته‌اند و به حق. در اینجا می‌کوشیم به معنای دیگری از سرنوشت و کارنامهٔ یگانه و عبرت‌انگیز امیرانتظام بپردازیم که

می‌تواند حداقل به اندازهٔ فهم و یادگیری از دلبری و استقامت او آموزنده باشد.

اگر آمریکا، و همراه با آن، سه کشور بزرگ غرب، به انقلاب اسلامی ایران روی خوش نشان نمی‌دادند و از حمایت شاه دست برنمی‌داشتند، چه می‌شد؟ آیا باز هم انقلاب اسلامی پیروز می‌شد؟ به این پرسش نمی‌توان پاسخ داد، چرا که در قلمرو «اگر و مگر»‌های تاریخی است که روی نداده‌اند. اما می‌توان با اطمینان کامل و قطعی پذیرفت که در ابتدا توجه آمریکا و هم‌پیمانانش به انقلاب اسلامی، و سپس حمایت آشکار و مؤثر آنان از انقلاب، در پیروزی آن نقش تعیین‌کننده داشت.

نهضت آزادی ایران به رهبری مهندس بازرگان، با ازسرگیری فعالیتش در نیمهٔ اول سال ۱۳۵۶، این واقعیت را دریافت و آن را سرلوحهٔ برنامه‌های خود قرار داد. خودداری از همکاری باجبههٔ ملی، که آگاهانه و عمدی بود، متمرکز کردن فعالیت علنی در جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، و مهم‌تر از اینها، تلاش برای نزدیک شدن به آیت‌الله خمینی و فعال کردن «حرکت» وی از طریق شاگردان و طرفداران علنی و نیمه‌علنی‌اش - در صدر آنها، روحانی متنقد، مرتضی مطهری -، خطوط اصلی فعالیت‌های نهضت آزادی را تشکیل می‌داد.

این نکته بارها تکرار شده و در اینجا به اقتضای

دو نهاد سیاسی، به رغم ضربات سنگینی که در طول حیات طولانی خود دریافت کرده‌اند، هنوز از چنان اعتبار تاریخی و اعتماد مردمی برخوردارند که نزدیکی و ائتلافشان می‌تواند سهم بزرگی در آغاز اعتلای داشته باشد که نیروهای جوان‌تر در فراهم آوردن زمینه‌های آن توفیقی نداشته‌اند.

اشکار است که این پیشنهاد، هر چند که از ماهیت و طبیعت این هر دو سازمان برمی‌خیزد و نتیجه منطقی سوابق و آمال مشترک آنهاست، نیازمند توضیح و تفصیل و شکافتن پیچیدگی‌های فراوان است. اما می‌توان امیدوار بود که عیاس امیرانتظام، با سرنوشت عبرت‌انگیز و آموزنده‌اش، اولین، و شاید مهم‌ترین قدم را در این کارزار برداشته و راه را نشان داده است.

(۱) اخیراً آقای یوسفی اشکوری در مقاله‌ای چنین اظهار نظر کرده‌اند که نهضت و مبارزه آیت‌الله خمینی از همان خرداد ۴۲ که شروع شده بی‌وقفه ادامه داشته و برای اثبات این نظر به بنیادهای که در سال ۱۳۴۳ در قم به مناسبت آزادی آیت‌الله خمینی منتشر شده

به چنین چشم‌اندازی بود که نهضت آزادی، رها از تعهدات و دردهای همکاری با جبهه ملی و هر چه که جبهه نمایندگی می‌کرد، رؤیای حکومتی را در سر می‌پروراند که می‌توانست هم از مذهب و آموزش‌های الهی و اخلاقی آن الهام بگیرد و هم سیاستی متناسب با واقعیات دنیای موجود و نیازهای ملی به اجرا بگذارد؛ و در ضمن - حالا که به حول قوه الهی چنین فرصتی حاصل می‌شود - چرا برای اداره مملکت حتی‌المقدور از مؤمنان کمک نخواهیم و مؤدبانه تارک‌الصلاه‌ها را دور نگه نداریم؟ در مورد این وسوسه، چه در سطح مقامات بالای اداری و چه در انتخاب اعضای کابینه قرائن انکارناپذیری هست (۲).

سرنوشت، اما، نقش دیگری برای نهضت آزادی در نظر گرفته بود. آنچه واقع اتفاق افتاد این بود که نهضت آزادی، در رؤیای کسب قدرت، نقش اسب تروآی آیت‌الله خمینی و هم‌دستانش را بازی کرد. نهضت آزادی با وجهه عظیم ملی، سابقه روشن و بی‌خدشه در میاززه با شاه و دیکتاتوری‌اش، وفاداری پاکدلانه و بی‌خدشه به مصدق و میراث او، و دلبستگی کم و بیش خالی از

مطلب یک بار دیگر باید تکرار شود: در سال ۱۳۵۵، همه سازمان‌ها و جریان‌هایی که رویکردی انقلابی یا افراطی در مقابله با رژیم شاه داشتند و خواهان سرنگونی آن بودند، به بن‌بست رسیده و شکست خورده بودند، و در نتیجه، خطری از جانب آنها رژیم شاه را تهدید نمی‌کرد. از آغاز سال ۱۳۵۶ و با شروع فعالیت گرایش‌های آزادی‌خواهانه و طرفدار قانون اساسی بود که باز گرایش‌های انقلابی و به اصطلاح «برانداز»، با برخورداری از فضای که بر اثر فعالیت‌های آزادی‌خواهانه ایجاد شده بود، دوباره جان گرفتند. «حرکت اسلامی» آیت‌الله خمینی نیز، که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آغاز شده بود، از این شکست و بن‌بست مستثنی نبود. با اندکی دقت بیشتر، یادآوری می‌کنیم که این «حرکت» از پائیز ۱۳۵۶ جان تازه‌ای گرفت و از ذکر دلایل و قرائنی که به کرات در این زمینه ارائه شده در می‌گذریم (۱).

با آغاز فعالیت‌های سیاسی در ۱۳۵۶، نهضت آزادی همه تخم‌مرغ‌هایش را در سبد آیت‌الله خمینی گذاشت و تصویری که تصور می‌کرد - تصویری که منطقاً و عقلاً بی‌پایه هم نبود، اما به یاد نداشت که امور دنیا همه جا و همیشه منطقاً و عقلاً پیش نمی‌رود - که می‌تواند از حرکت آیت‌الله به عنوان بازوی نیرومند پروژه خود استفاده کند. نهضت آزادی در عین حال هم و غم خود را صرف، در آغاز سنجش، و سپس جلب نظر، و در نهایت همراهی آمریکا و تا حدی دیگر کشورهای غربی کرد. در پیش گرفتن چنین سیاستی دیگر جایی یا ضرورتی برای همکاری با جبهه ملی باقی نمی‌گذاشت. آن زمان‌ها که نهضت آزادی، به درستی، حقانیت و دلیل وجودی خود را در عضویت در جبهه ملی جستجو می‌کرد و برای رسیدن به این منظور اصرار می‌ورزید و به دکتر مصدق متوسل می‌شد، گذشته بود. (همین جا باید بپذیریم که امتناع جبهه ملی دوم نیز از پذیرفتن نهضت آزادی یک اشتباه تاریخی بود. دکتر مصدق کوشید این اشتباه را جبران کند. ولی فرصت از دست رفته بود.) داشتن آیت‌الله و طرفدارنش در جناح چپ، یا رادیکال، و چانه‌زنی با دیپلمات‌های آمریکایی و جلب حمایت آنها در جناح راست، به نهضت آزادی اعتماد به نفسی بخشیده بود که حاصل کسب هژمونی در صحنه مراودات و منازعات سیاسی است.

اما هر قدر جداسدن از جبهه ملی، یا اصولاً نادیده گرفتن آن، آسان و بی‌دردسر صورت گرفت، سروکله زدن با آیت‌الله و کنار آمدن با او دشوار و پیچیده بود. طبعاً این پیچیدگی و دشواری، بجز تفاوت‌ها و اختلاف‌های سیاسی، برداشت‌ها و برخوردهای مذهبی را نیز در برمی‌گرفت. آیت‌الله البته کتاب ولایت فقیه را زبر دشکجه گذاشته بود و صلاح نمی‌دید به هنگام اقامت در عروس شهرهای جهان مذاق خبرنگاران سراسر دنیا، همچنانکه بخش بزرگی از جامعه ایرانی را، با نشان دادن آن تلخ کند و از خود برماند. در آن ماه‌ها کسب محبوبیت و بعد کسب قدرت اولویت داشت. در عین حال، نهضت آزادی تصویری که با حضور دائمی و مؤثر اعضای کارآمد خود در کنار آقا، کنترل نهائی امور را همچنان در دست خواهد داشت. نهضت همچنین، به حق، امیدوار بود که به هنگام ردوبدل شدن قدرت، آیت‌الله وعده خود را مبنی بر عدم دخالت در کار اداره مملکت و از سر گفتن طلبگی در قم و نهایتاً ارائه پند و اندرزهای گاهگاهی رعایت کند. امیدواری‌ای که، باز، منطقی و معقول به نظر می‌رسید و با منافع هر دو طرف هم جور درمی‌آمد - ولی باز هم کمیت منطق و عقل لنگ از آب درآمد.

با برخورداری از این اعتماد به نفس و با در نظر داشتن

نهضت آزادی تصویری که با حضور دائمی و مؤثر اعضای کارآمد خود در کنار آقا، کنترل نهائی امور را همچنان در دست خواهد داشت. نهضت همچنین، به حق، امیدوار بود که به هنگام ردوبدل شدن قدرت، آیت‌الله وعده خود را مبنی بر عدم دخالت در کار اداره مملکت و از سر گفتن طلبگی در قم و نهایتاً ارائه پند و اندرزهای گاهگاهی رعایت کند. امیدواری‌ای که، باز، منطقی و معقول به نظر می‌رسید و با منافع هر دو طرف هم جور درمی‌آمد - ولی باز هم کمیت منطق و عقل لنگ از آب درآمد.

استناد کرده‌اند و نیز به تألیف و انتشار کتاب ولایت فقیه در سال ۱۳۴۸ (سایت زیتون). نیازی به یادآوری ندارد که خود آیت‌الله در پاریس با سکوت درباره این کتاب عملاً آن را پنهان کرد. گفته‌اند که آقای خامنه‌ای این کتاب را «وهن اسلام و روحانیت» خوانده بوده. اگر این نقل قول هم معتبر نباشد، در این تردیدی نیست که کتاب ولایت فقیه، توجهی بر بنیانگیخت و استقبالی هم از آن نشد. این که سکوت و بی‌توجهی عمومی در برابر انتشار این کتاب، که چنانکه اشاره کردیم، خود آیت‌الله هم در آن سهم داشته، باعث موفقیت نهائی آن شد، مطلب دیگری است. به جای توضیح بیشتر درباره تداوم یا وقفه در حرکت آیت‌الله خمینی در فاصله سال‌های ۴۲ تا ۵۶، که اینجا فرصت پرداختن به آن نیست، جمله‌ای از خود آیت‌الله را می‌آوریم. احسان شریعتی نقل می‌کند که آیت‌الله خمینی در پاریس، پس از انکار نقش روشنفکران و عرفا در انقلاب، در مورد نقش خودش چنین می‌گوید: «ما هم هیچ نقشی نداشتیم، ما ۱۵ سال است که داریم اطلاعیه می‌دهیم و کسی گوش نمی‌دهد و الان عنایت الهی شامل حال ما شده و «وحدت کلمه» ای پیش آمده...» (نقل از سایت تبیان)

(۲) شاهدی موقوت تأیید کرده‌اند که دکتر سنجابی به توصیه آیت‌الله خمینی وزیر امور خارجه دولت موقت شد. خود سنجابی هم شرح داده است که عملاً کاری به ایشان ارجاع نمی‌شد و ابراهیم یزدی کارها را به عهده گرفته بود. امیر انتظام هم به تفصیل توضیح داده است که ارتباط با نمایندگان کشورهای خارجی، بخصوص آمریکا، از طریق ایشان و با اطلاع نخست‌وزیر، صورت می‌گرفت.

تعصب و قشری‌گری به مذهب، از یک سو، و آمادگی و توانایی در برقراری رابطه و چانه زدن با آمریکا و جلب اعتماد آن کشور، از سوی دیگر، بزرگ‌ترین خدمت را به پیروزی انقلاب اسلامی کرد. این خدمت آن قدر بزرگ و تعیین‌کننده بود که بعدها اصحاب آیت‌الله خمینی حتی از تصدیق آن سر باز زدند، و به عادت معمول تاریخ‌نویسی تقلب‌آمیز رسمی، آن را از «شاهکارهای» خود قلمداد کردند و مدعی شدند که دولت موقت بازرگان کلاه بزرگی بود که خود آنها بر سر آمریکا گذاشتند. و برای این که همه حساب‌ها را در این زمینه پاک کنند، در صدد قربانی کردن امیرانتظام برآمدند.

بدین ترتیب، سود مذاکره با آمریکا، که می‌دانیم چه ریسک بزرگ حیثیتی در بر داشت و نهضت آزادی تنها با تکیه بر حیثیت و سابقه مبارزاتی‌اش و با اعتقاد به برحق بودن هدف‌هایش مسئولیت آن را به عهده گرفته بود، یک سره به حساب انقلاب اسلامی و رهبر آن و متولیان‌ش ریخته شد. در مقابل، جدائی از جبهه ملی نتیجه‌ای جز انزوا و تضعیف هر دو سازمان نداشت. همچون هر مورد دیگر بررسی تاریخی، نمی‌توان دانست که در صورتی که جبهه ملی و نهضت آزادی با یکدیگر همکاری می‌کردند، چه پیش می‌آمد و چه نتایجی حاصل می‌شد.

در مقابل، در شرایط کنونی می‌توان مطمئن بود - حداقل تا آنجا که شرایط کنونی به هم ریختگی همه معیارهای آشنا و ضوابط و روابط معتبر در صحنه سیاست در سراسر دنیا اجازه می‌دهد - که نزدیکی و همکاری نهضت آزادی و جبهه ملی اقدام بزرگ و مؤثری در شکستن بن‌بست کنونی خواهد بود. این

امیرانتظام؛ الگوی زیست اخلاقی در جهان سیاست

حسن یوسفی اشکوری



نخستین آشنایی

مواضع و مدعیاتشان روا نمی دانستم. اما با گذشت زمان و به ویژه در جریان دادگاه امیرانتظام، به تدریج، به بی گناهی او گرایش پیدا کردم. دلیل نیز دو چیز بود. یکی این که اتهامات و استدلالهای دادستان و به ویژه سخنان قاضی دادگاه (شیخ محمد محمدی گیلانی - همولایتی) ما که به دلیل شناخت او هرگز اعتقادی به وی نداشتیم) به شدت سست می نمود و دوم، دیگر (و البته بیشتر)،

زنده یاد مهندس عباس امیرانتظام را از ماههای نخستین پس از پیروزی انقلاب به یاد می آورم. در روزگاری که او عضو دولت موقت و زمانی سخنگوی هیئت دولت بود. شخصیت نیمه سالی که به اصطلاح شیک بود و خوش لباس و آراسته و با کراوات و با معیارهای مدرن استاندارد. تپیی که هرچند در آن ایام چندان غریب نمی نمود و حتی دیگر اعضای دولت نیز کم و بیش همین گونه بودند ولی چنین شمایی آشکارا مهربانی و همدلی جریان مذهبی سنتی و حتی مبارزان انقلابی و به ویژه طایفه روحانیون را بر نمی انگیخت و البته اندکی بعد همین شمایل خود جرم نانوخته شده شد و موجب توهین و تحقیر بود.

بد نیست به همین مناسبت خاطره ای نقل کنم که عبرت آموز است.

در مجلس اول تنها نماینده ای که از آغاز تا پایان شیک می پوشید و کراوات می بست، زنده یاد مهندس علی اکبر معین فر نماینده تهران بود. احتمالاً سال آخر مجلس (۶۳) بود که روزی من و جعفر شجونی کنار هم در صندلی های ردیف آخر مجلس نشستیم بودیم و حرف می زدیم. در این حین معین فر از جلو ما رد می شد. سلام و علیکی کردیم. پیش از آن که معین فر رد شود، شجونی کراوات معین فر را گرفت و رو به او گفت: آخر این چیه که به گردنت بسته ای؟! معین فر گفت: حالا چیه؟! شجونی گفت: آخه لامصب، این خفته ات می کنده! معین فر هم با حاضر جوابی خاص خودش بی معطلی گفت: حالا که دارد تو را خفه می کنده! این فضای سالهای نخستین انقلاب بود.

اما بعدها داستان اتهامات و دادگاه امیرانتظام و در نهایت حکم عجیب او به اتهام جاسوسی برای آمریکاییان مطرح شد. تا آنجا که به یاد می آورم، در آن فضا در مجموع، نظر ویژه ای نداشتیم و می توان گفت در آغاز تا حدودی بی تفاوت بودیم. زیرا در سال ۵۸ هنوز کم و بیش به نهادهای حکومتی و دستگاه قضایی اعتماد داشتیم و از این رو چندان تردیدی در

دیدار و گفتگو

نمی دانم چه سالی بود خبر یافتیم که امیرانتظام عملاً آزاد است و در خانه ای در شمال تهران زندگی می کند. باز نمی دانم از چه طریقی (شاید از طریق مهندس سحابی) تلفن ایشان را پیدا کرده و پس از تماس و معرفی خود، تقاضای دیدار کردم. با خوشرویی پذیرفت.

صبحی بود که به دیدارش رفتم. محل را دقیقاً به یاد ندارم ولی فکر می کنم در دزاشیب تهران بود. خانه ای نسبتاً بزرگ و تمیز و البته متوسط با معیار شمال تهران. در نخستین دیدار دیدم او همان عباس امیرانتظام سالیان آغازین است و همچنان شیک پوش و به اصطلاح ادکلن زده و مشخص و مبادی آداب ولی آشکارا شکسته تر و سن و سال گذشته و این را چهره و اندام و به ویژه موهای سپید بر سر و بناگوش نشان می داد.

حدود سه ساعتی صحبت کردیم. الان به یاد ندارم که دقیقاً در باره چه موضوعاتی سخن گفتیم. ولی جز، برخی خاطرات اوایل انقلاب و نیز خاطرات زندان و بیان وضعیت کنونی خود، بحث مفصلی در باره رویداد انقلاب و تحلیل چگونگی و چرایی آن در میان بود. از آنجا که تحلیل او تا حدودی غریب می نمود، همواره آن را به یاد می آورم. ایشان معتقد بود که انقلاب را خارجی ها (غربی ها) به گونه ای هدایت کردند که

دفاعیات شخصیت هایی چون مهندس بازرگان و دکتر سحابی از امیرانتظام در دادگاه و خارج از آن بود که بیگناهی و مظلومیت امیر را بر من آشکارتر کرد. در صداقت و ایمان و عدالت شخصیت هایی چون بازرگان و سحابی، کمترین تردیدی روا نبود.

با این همه، پس از آن و به ویژه در فضای پر اختناق و دهشتناک دهه شصت، ماجرای امیر انتظام فراموش شد و حداقل کمتر سخنی از او در میان بود. در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، به تدریج نام امیرانتظام و زندانش به مناسبت های مختلف در اینجا و آنجا مطرح شد. در دوران ریاست محمد یزدی بر دستگاه قضا، تلاش شد تا امیرانتظام بدون این که رسماً آزاد شود به عنوان مرخصی به خارج از زندان هدایت شود و عملاً و بدون اعلام رسمی آزاد زندگی کند. اما او استوار ایستاد و با اعلام این موضع که تا زمانی که در دادگاهی عادلانه و قانونی محاکمه نشود، آزادی را نخواهد پذیرفت. این تلاش مدتی ادامه یافت. حتی زمانی مرحوم مهندس بازرگان را واسطه قرار داده تا او را به خروج از زندان قانع کند ولی او باز او قبول نکرد.

بعدتر امیرانتظام را به منزلی امنیتی منتقل کرده و مدتها (و شاید چند سالی) در خانه وزارت اطلاعات زندگی کرد.

برخی از افراد اخلاقی و یا عارف مسلک نه تنها از سیاست و قدرت بلکه از دنیا و مافیهایش فاصله گرفته و عطای قدرت و ثروت را لقایش بخشیده و می بخشند، برآمده از همین تجارب و میراث این دشواریهاست.

در این میان افراد معدودی پای در میدان عفن سیاست و قدرت و یا ثروت نهاده ولی با «جهاد اکبر» به سلامت گذشته و در حدی مقبول معیارهای اخلاقی و انسانی را رعایت کرده و حتی سکوی پرواز خود را اخلاق و اخلاق مداری قرار داده اند. اینان به سهم خود الگوی زیست اخلاقی در زیست جهان سیاست بی اخلاق اند. اینان نشان می دهند که جمع سیاست و مدیریت و اخلاق، هرچند دشوار اما ممکن است.

زنده یاد عباس امیر انتظام یکی از این الگوهای موفق در جریان پدیده انقلاب و به طور کلی در ایران معاصر است. در زمانی که بسیاری از مدعیان اخلاق مداری دینی در دوران پر حادثه جمهوری اسلامی در عالم سیاست به طور کلی مردود شده و در عمل حتی جز تباهی اخلاقی و انسانی اثری بر جای نهاده اند، کسانی چون امیرانتظام و آن هم بدون دعوی بزرگ دینی و یا اخلاقی، آشکارا می درخشند و برجسته تر می نمایند.

من از زیست شخصی و اجتماعی امیرانتظام در مقطع پیش از انقلاب اطلاعی ندارم ولی در این چهل سال اخیر و در کوران حوادث ریز و درشت، او به خوبی، استواری انسانی و اخلاقی اش را نشان داد. هرگز از چهارچوب های اخلاقی و باورهای شخصی اش خارج نشد. ستم بسیار دید اما هرگز نه تنها ستم نکرد که هیچ ستمی را تأیید نکرد و در حد امکان از ستمدیدگان نیز حمایت کرد. با دلیری تمام بر ستمکاران تاخت و انتقاد کرد ولی هیچ گاه از مرز اعتدال و انصاف بیرون نرفت. با حاکمیت و شفافیت مجادله کرد اما هرگز امنیت ملی و همبستگی ملی و منافع میهنی را مخدوش نکرد و مهر تأییدی و اعمال و رفتار بیگانگان نهاد و به اصطلاح به خاطر

نیروهای ملی به وسیله روحانیون کنار زده شده و حذف شوند. در واقع تحلیل ایشان بر عکس دیدگاه توانست اهداف سه گانه آنها (یعنی حراست از کشور در برابر شوروی، صدور نفت و واردات از غرب) را

من از زیست شخصی و اجتماعی امیرانتظام در مقطع پیش از انقلاب اطلاعی ندارم ولی در این چهل سال اخیر و در کوران حوادث ریز و درشت، او به خوبی، استواری انسانی و اخلاقی اش را نشان داد. هرگز از چهارچوب های اخلاقی و باورهای شخصی اش خارج نشد. ستم بسیار دید اما هرگز نه تنها ستم نکرد که هیچ ستمی را تأیید نکرد و در حد امکان از ستمدیدگان نیز حمایت کرد. با دلیری تمام بر ستمکاران تاخت و انتقاد کرد ولی هیچ گاه از مرز اعتدال و انصاف بیرون نرفت. با حاکمیت و حاکمان با شفافیت مجادله کرد اما هرگز امنیت ملی و همبستگی ملی و منافع میهنی را مخدوش نکرد و مهر تأییدی بر اعمال و رفتار بیگانگان نهاد و به اصطلاح به خاطر دستمالی قیصریه ای را به آتش نکشید. او بارها اعلام کرد که ایران آینده، با مهر و گذشت و همدلی ساخته می شود و نه با کین و نفرت و دشمنی و انتقام. او برای نشان دادن این اندیشه، خود در بیمارستان به عیادت کسی رفت که در روزگار نه چندان دور حکم مرگ و بعدتر حکم حبس ابد برای او صادر کرده بود.

تأمین کند. در هر حال اطلاق هر دو نظریه امیرانتظام و انقلابیون مذهبی، ناتمام اند و غیر قابل دفاع. پیش از ادامه گفتار، بیفزایم که در اواخر (به ویژه پس از ازدواج امیر انتظام با الهه خانم) و اسکان در ساختمانی در شمال غربی تهران) چند بار به دیدنش رفتم و از مصاحبتشان استفاده کردم. در ایام زندان و پس از آزادی من چند بار زنگ زد و احوالپرسی کرد و از این که نمی توانم به دلیل مشکلات جسمی به منزل مسکونی ام در طبقه دوم بیاید پوزش خواست. هرچند الهه خانم انتظام به دیدنم آمد. انصاف ایجاب می کند که در همینجا بگویم از بخت بیاری امیرانتظام ازدواج با الهه خانم بوده است؛ بانویی موقر و با منزلت و فرهیخته و در خور شأن و منزلت زوجش. خداوند

غالب روحانیون انقلابی و طرفداران آیت الله خمینی بود؛ آنان می گفتند (و هنوز هم بر آن اصرار دارند) که غربیان نیروهای ملی را مطرح و یا تقویت می کردند تا به وسیله آنها جریان انقلابی اصیل و استعمارستیز خط امامی را کنار بزنند تا در نهایت غربیان و به ویژه آمریکایی ها مانند رژیم گذشته به ایران بازگردند. البته آن مرحوم برای اثبات مدعایش به انبوه گزارشات مطبوعات غربی و مانند آنها استناد می کرد که من از آنها بی خبر بودم و طبعا نمی توانستم داوری کنم. می توان گفت که مبنای تحلیل ایشان با جریان مقابل تقریباً یکی بود و آن هم توطئه بینی هر دو و بدگمانی آشکار به خارجیان و غربیان ولی صد البته با نتیجه گیری کاملاً معکوس و متعارض. بگویم بعدها همین مطالب در کتاب دو جلدی «آن سوی اتهام» امیرانتظام نیز کم و بیش آمده است

من البته با دیدگاه ایشان مخالف بودم و حداقل ادله ایشان را وافی به مقصود نمی دانستم. اگر به دیدگاه و تحلیل کنونی ام مراجعه کنم، به گمانم انقلاب ایران در ظهور و پیدایش خود مستقل بود و هیچ نیروی خارجی از عوامل موجهه انقلاب عظیم مرمی ایران نبود؛ هرچند (مانند دیگر انقلاب ها و از جمله انقلاب مشروطیت ایران) از نیمه راه عوامل خارجی مداخله کرده و تلاش کردند در روند انقلاب و به ویژه پس از پیروزی اولیه آن اثر بگذارند و سمت و سوی تحولات بعدی را به سود خود جهت بدهند. شاید درست باشد که بگویم در آستانه پیروزی انقلاب و حداکثر تا پایان کار بنی صدر غربی ها برای اهداف خود (که البته لزوماً غلط هم نبودند چون: دموکراسی و حقوق بشر و تعامل با جهان) از جریان های ملی و میانه رو حمایت کردند و بعدتر (باز برای تحقق اهداف مرحله ای خود) از رقیب یعنی انقلابیون رادیکال و مذهبی حمایت کرده باشند. به ویژه نباید از یاد برد که دوران جنگ سر بود و غربیان و به ویژه آمریکایی ها خواهان حفظ تمامیت ارضی ایران بوده و نمی خواستند شوروی در ایران نفوذ داشته و احیاناً طمعی به بخش هایی ایران داشته باشد. همان گونه که در کنفرانس گوادالوپ گفته شده بود حاکمیت مذهبی بهتر می

واقیعت این است که اخلاقی زیستن در سیاست ورزی و البته بیشتر در

سیاستمداری، امری است به غایت دشوار. این که ضرب المثل شده است «سیاست پدر و مادر ندارد» (و در ادبیات عرب گفته می شود «الملک عقیم») برآمده از تجارب مکرر تاریخی است. این که در گذشته های دور و نزدیک (و حتی اکنون) برخی از افراد اخلاقی و یا عارف مسلک نه تنها از سیاست و قدرت بلکه از دنیا و مافیهایش فاصله گرفته و عطای قدرت و ثروت را لقایش بخشیده و می بخشند، برآمده از همین تجارب و میراث این دشواریهاست.

به سلامت بدراد. اما نکته مهم و پایانی، توضیح کوتاه عنوان این نوشتار است: امیرانتظام؛ الگویی اخلاقی در عالم سیاست. واقیعت این است که اخلاقی زیستن در سیاست ورزی و البته بیشتر در سیاستمداری، امری است به غایت دشوار. این که ضرب المثل شده است «سیاست پدر و مادر ندارد» (و در ادبیات عرب گفته می شود «الملک عقیم») برآمده از تجارب مکرر تاریخی است. این که در گذشته های دور و نزدیک (و حتی اکنون)

دستمالی قیصریه ای را به آتش نکشید. او بارها اعلام کرد که ایران آینده، با مهر و گذشت و همدلی ساخته می شود و نه با کین و نفرت و دشمنی و انتقام. او برای نشان دادن این اندیشه، خود در بیمارستان به عیادت کسی رفت که در روزگار نه چندان دور حکم مرگ و بعدتر حکم حبس ابد برای او صادر کرده بود. در هر حال امروز می توان عباس امیرانتظام را نمادی از سلامت نفس، تشخص مدرن، مداراگری، وطن خواهی، جوانمردی، خیرخواهی و در مجموع الگوی زیست اخلاقی در جهان پر آشوب سیاست ایران دانست.



شماره بعدی آذر و بهمن ۱۳۹۸

چالش ایران و آمریکا به کجا می‌انجامد؟

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می‌کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.

contact@mihan.net